
613

انشاء ظہیر ہمدانی، فارسی کلاسیکی
بخط نستعلیق،
بلا صحافت، اندازہ ۱۱ سطور فی صفحہ،

کتابِ قلمی

[illegible]

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

مبدعی که سبعه معلقات هفت آسمان نمونه از بدایع انشا و لطایف

ابداع اوست ❀ و دوایر تو بر توی هفت زمین نقطه امتحان خامه اختراع او

از خرد بیخبر که خبر از انشا ندارد و هشیار از خبر باز نداند ❀ اظهار ثنای او ناسپاسی

است ❀ و انشای سپاس او حق ناشناسی ❀ ذره را و حریم مهر چه بار

خاک را با خدای پاک چه کار ❀ ریخت وندانه کلید سخن ❀ قفل زن بر در

دو لخت دهن ❀ و برگزیده که دوات زرین آفتاب بامداد نور ظهورش

از سینه دلی خط آزادی گرفته ❀ و شق خامه ماه بدستیاری بنانش دلگشا

آمده

آمده ؛ از دوات تیره دل و خامه تنک شق وصف جمالش ترکِ ادب

و لغت جلالش جهل مرکب ـ نفس عیسی آبرو ز تو یافت ؛ چشمه

خضر شست و شو ز تو یافت ؛ کرده تا کرده در کفت تسبیح ؛ دانه سبحه

سنگریزه مسیح ؛ و راهنمائی که فتح الباب مدینه علم بدست خیبر کشائیش

دست داده ؛ و مفتاحِ اندیشه از فتح ابواب مناقبش دندان کنده ؛ اگر

حواسِ کوته اساس بر در دولت سرای مناقبش حلقه زند آهن سرد کوبد

؛ من و وصفش چکاره ام چکنم ؛ همچو در سفته گوش این هوسم ـ

ماه نو خانه زاد قنبر او ؛ حلقه در گوش حلقه در او ؛ صلوت الله علیهما و علی

من تولی الیهما اما بعد صوفیه حق گفته اند که هر وقتی نوبت سلطنت اسمی است

که در زمان دولتِ آن اسم حکم سایر اسما مستور باشد ؛ و قهرمانِ آثار دیگر احکام

مقهور کل یوم هو فی شان و گواه این دعوی غلبه آثار اسم الخفی است ؛

که از استیلای او درین دوره کوکب طالع من ابدی الخفا کشته و درین

آفتاب کردش خورشید ضمیر من کل اندود اختفا مانده زهره جبینان

معانی در زیر سیه کلیم الفاظ نهفته اند و سیه جردکان عبارات در پرده

حجاب کتاب مانده سرپوشیدکان اندیشه از شکاف هاودج خیال خود

نمائی نکنند ولیلی منشان معانی از سیه چادر الفاظ رو ننمایند

کرد غواص بحر معنی کوج * در ناسفته در صدف شد پوچ * کر کنند نقطه بصفحه

رقم * نوک کزلک کزد زبان قلم * صاحبدلی سینه صاف و روشن ضمیر

صاحب انصاف که دست حبیب از دست رقیب داند کجاست که

درین بساط انبساط کج نشینم و راست کویم که امروز لیلای لفظ و سلمای معنی

و عذرای فکر و اسمای اندیشه عشقبازی ندارند و اکر نه مشاطه کلک دلپذیر

رهین خامه تقدیر سر زلف سخن تاب داده و بند قبای شاهد دلکشای معانی

کشاده

کشاده درین خشکسال فضل و کمال باب چاه قلم نزهت آباد معنی را سر سبز

ساخته و درین قحط آباد استعداد کرسنه چشمان سخن را با خوان معانی نواخته

اکر ابن عباد صاحب من شدی خزاین خویش باین خازن نفرستادی

و اکر میر علی شیر مهر جهانتاب صبح ضمیر من دیدی ماه جهانکرد خویش را از طرف

بام نداندادی سبحان الله چه میکویم من که بر قصیده بخدیه هزار نکته توانم

کرفت مرا باین خازن چه مناسبت و در هفته خواب سبعه توانم کفت

مرا بجامی چه نسبت بتازی و بدری عقل داندم همه دان تو خواه از همه

دان کیر و خواه از همه دان جوهر شناسان عرصه سخن جوهر از عرض شناسند که از

مجمع البحرین نظم و نثر من بحرف قلزم تکلم نمایند و با وجود آب بخاک تیمم

کنند این تلخکام شیرین کلام و این روشن ضمیر تیره سرانجام کناهش همین است

که چون سرمه صفاهانی نیست که توتیای دیده آفرینش و قرة العین اهل

بینش گردد از باریافتگان سرادقات جلال سلطانی هم نیست که صدرنشین مسند
کبریا و کافی الکفات کافه برایا شود و راس المال هم ندارد که سرمایه دکان خود
فروشی سازد تا دلی ذهنی و خاطری راهی خویش گرداند ؎ سری دارم
ز فرط درد سر پوچ * ولی چون دست ارباب هنر پوچ * ازین دست تهی دارم دلی
پر * که دایم هست همچون جای زر پوچ * و از افسون ریا و طامات شید هم
بهره نیافته که بدست آویز ریش شانه و مسواک و عمامه دلفریب خاص
و رهزن عام شود ؎ چند باشد عمامه سر شکنت * چند مسواک خاک در دهنت *
میکند شانه ریشخندت باز * ریش بز را نکرد شانه دراز * شیخ اوحدالدین مراغه
در سفته که این دو بیت گفته رباعی پیداست حال مردم رند آنچنان که هست *
خرم کسی که فاش کند هر نهان که هست * مومن ز دین بر آمد و صوفی ز اعتقاد *
ترسا محمدی شد و عاشق همان که هست * کم نامی که مولدش کرخ ابی لف و

مثل

متاع روی کارش معانی ژرف و فضایل شگرف با شد و ظاهرش با باطن

یکسان و زبانش با دل توامان نه از کتاب خدعه بابی خوانده و نه از دستور

العمل فریب قانونی بچنگ آورده با این کار و بار و کشت و کار عجب دارم

اگر همه عالم آب گردد لبی تر نکند اگر بروج فلک تمام سنبله گردد دانه باو

برسد رباعی ای چرخ ز گردش تو خورسند نیم ✤ آزادم کن که لایق بند نیم ✤

گر میل تو با بیخرد و نااهل است ✤ من نیز چنان اهل و خردمند نیم ✤ لاجرم راست

رفته و درست دیده که در نهانخانه خمول با بخت سیاه خود و در زیر گلیم خزیده

و از صحبت ابنای عهد که در پیچهری خلف الصدق آبای علوی اند دوری گزیده

با آنکه بس کوچه خمول از پرتو آفتاب جهانتاب ضمیرش شمس آبادی شده

به تیره روزی خود ساخته و از سایه با آفتاب پناهی نبرده و بجس خانگی دوشیزگان

خلوتخانه ضمیر عشق بازی آغاز نهاده و ماهتاب افکار ابکار در یک پیراهن خفته

وترک این ابنار الملوک گفته و پنجه در پنجه قلم کرده و از عیب و هنر عالم در پوست
کتاب افتاده از گاه بجرین تفسیر و تاویل از معانی و غرر بیان بدست انداخته
و گاه از دود چراغ حکمت اشراق و گرد ره مسلک مشائین کحل بصر و توتیای ابصار
ساخته و بدستیاری قانون میزان خطا از صواب باز نشناخته و چون کودک نشان
تمام عمر خود صرف نحو نغز نموده و در تصحیح نکات لغات بصحاح جوهر لفظ و قاموس
قرینه مقام و اساس قیاس و نصاب نظم حروف قناعت ننموده و گاهی که از
مقالات بلاغت آیات عرب سر گشته و از مغلقات معلقات دماغ خشک شده
بترانهای چرب زبانان عجم ترطب دماغ حاصل کرده و بگذر قافیه گاهی بر رسایل عروض
و قافیه گذر افکنده ساعتی هم بگفتن بیتی و شنودن مصراعی خوشوقت شده و بعضی
اوقات بتقریب خطابی و بهانه جوابی ابداع نامه و انشاء مکتوبی نموده و خطبه رساله
و دیباچه مقاله انگاشته ~ تا کی سخن از سخن ربائیم ❀ هم بر سر مطلب خود آئیم ❀

فرق پیما

قوت پای خامه مرحله پیمای من زیاده باد که در طی این دیباچه بلاغت آیات

از کجا بکجا رفت وچه کوچه گردیها کرد سوخته جگر و آبله پا مرحله در مرحله سیر کرد

و از وادی بوادی رفت خویش را ذوفنون وحدیث را ذوشجون ساخت و آخر

مردانه رفت که ازین کار سر در گم سری بیرون آورد و بر سر راه آمد اینک بزبان سیاه

میگوید که درینوقت جمعی از یاران پاک طینت روشن ضمیر که جوهر آتش هوا زده گرمی زبان

و آب بخاک نشسته طبع روان ایشان است بجد گرفتند که هر در که آبیاری رحمت

الهی از صدف سینه قلم چکیده بیک رشته انتظام یابد و گلهای یکدست که از باغچه

ضمیر بر روی طبیعت خندیده دسته گردد چون از حسن ادا یافت که این نه هرکی است

که میکنند و نه خوش آمدیست که میگویند بجمع این ارقام پریشان پرداخت و خاطر

ایشان جمع ساخت هرچند معلوم نیست که ازین گنج باد آورد که بباد فنا رفته سررشته

بدست آید و ازین زلف پریشان تاری بچنگ افتد من چه دانم که مسوده

نامهای من کاغذ توتیای کدام پیرزن شده و حنابند کدام عروس گشته اگر
مسودات من شانهٔ عنکبوت برکجا بندد و اگر رقعات من پیدا نشود رخنهای دیوار
بچه چیز دل خوش کند باری هرچه بنظر رسید اینجا ثبت افتاد و هر در که پیدا شد درین
درج درج یافت واین بیت اشرف معانی بدو باب مبوب شد و بخاتمه ختم یافت
امید که این خانه دودر از آمد و شد هر بیگانه سالم و دست تطاول دست درازان
عرصه از تناول اثاث البیتش شکسته باد

دیباچه دیوان نصیرا

دیگانه که هزار و یک نام مبارکش هزار و یک چراغ برافروخت تا خرد روشن
روان زاهدان که چشم و چراغ دودمان امکان و قرة العین اعیان اقالیم سبعه
و هفت آسمان است بنهانخانهٔ معرفتش راه یابد این پی نبرده مقام حضور
بآن سر منزل دور نزدیک شد و ازان بارگاه دلنشین نشان نیافت نصیر
کور فهم هیچمدان که غربت دیار عرفان و بومی شهر کورست بدست آورد هرچه آشنائی

دارد و بیش

در دولت سرای ستایش او تواند زد و بچراغ کدام روشنایی بحریم سپاس

او راه تواند برد ● جل من لا اله الا هو ● لا تقل کیف هو و لا ما هو ●

هرچه مفهوم عقل و ادراک است ● ساحت قدس او ازان پاک است ● و برگزیده

که پاک طینتان قدسی نژاد بمبارکی صد سلام یک علیک ازو چشم دارند این

روی نشسته غبار آلایش با بروی چه بهانه از منهل بعوث وحی طرازش رشحی تواند

یافت و بتقریب کدام قرب از پرتو مناقب عزت ظاهره اش که کرسی نشینان

پیشگاه عرش عظیم بوسیله صندل سوده گرد راه ایشان از صداع انجمن خاک صورت

خانه هیولی نجات یافته اند آئینه بر پیشانی عروسان سخن تواند بست ● این خود

عرفات نیست تا کی لبیک ● این حلقه کعبه ست خدا بدید یک ● شد پای

برهنه وادی قدس اینجا ● این ارض مقدس ست فاخلع نعلیک ● شنیده باشی

که خم نشین مصطبه اشراق افلاطون الهی بنظر یافته فیض حق ارسطو نوشت که قلم

مبرانش لوح را باش من که زبان فهم رمز و ایما و خلف الصدق خانواده خرد

والائیم برابطه قرابت معنوی برای نصیحت مشفقانه بدر طریقت خویش گشته ام

و خامه را که قلم از دست انداخته صفحه خاطر خود را بصیقل اندیشه جلا داده‌ام و در برابر

لوح بر نقش و نگار مبدا ر فیاض ایستاده چندانکه گنجایش داشته نقش معانی بر داشته

مرد معنی شناس داند که اگر در بصورت الفکاری روی نماید بمن باز نگردد باری و فریب و فیت

فرمان فرمای قلم و مداد خامه و اسطی نژاد سر از فرمان تابان من کشیده و صلاحی

بمن ندیده بشماره اسمائی الهی نقشهای موزون از نسخه ضمیر برین اوراق نگاشته

و از برای معانی بر بستان بنای هزار و یک بیت الصنم گذاشته اگر خطائی رفته باشد

صواب کاری خالی از ثوابی نیست الضعاف بالاطاعت است مراد لبستگی بشعر

که صناعت شعر لغو آن کار و قلت آن عبارت است بشعر شهره آفاق گشته ام

این بیت است ❦ یکی ز جمله غلطهای در جهان مشهور ❦ شکسته‌ها شده فضلم که هست جولانش

فزون ز حوصله گردش سنین و شهور ❁ سند و هم که صنادید عرصه شناسند ❁
چو شاعر از متشاعر شعیر را ز شعور ❁ هنر ز من طلبد نصرت و من از مبدء ❁ نصیر گاه
بود ناصر و گاهی منصور ❁ مقصود ازین سخن معذرتست نه اظهار پهناوری دستگاه
صنعت دکان خودفروشی در بازار ما تخته بندست و لاف خشک تراز رشتهٔ خند
هنر در خود به ازین گمان ندارم که به بی هنریهای خود اقرار آرم چندانکه بدعا نزدیکم
از دعوی دورم اگر بنام نصیرم بمعنی منصورم ستار عیوب در وغهار است مانند
مرا دارند پراو اگر من بر خود بنخشوده ام او بر من ببخشاد ❁ اصبت فالزم
ظفرت فاغنم **دیباچه لعل خطی** گوهری غریب و بدیع که بدستیاری غواص
فکر سریع از بحر ضمیر کاملان هفت اقلیم معنی متواتر مکشوف گردد و ستایش صانع
بی ابتداست که حقیقت بسیطه اش از عروض وجود مبرا و از مشاکلت تهی دستان
خراب آباد حدوث معراست و تحفهٔ جدید که بهر مدتی مدید مساعی چنان شگرف

از جهاز بندر بازار خیال دست آویز مسافران دار الملک سخن شود و در وصدر

نشین مسند اصطفاست که نقد سبک عیار است بمیزان حقیقت قبولش گران

بهاست و اهل البیت آنحضرت که ناظمان بسلسله طویل و عریض مبدا و معاد و

قطب نمایان گم شدگان بادیه ایجاد ند علی الخصوص شاه رست قصیده

کرامت ابتدا از مصراع امامت سوره اخلاص مصحف امانت که بپیروی سالکان

طریقش فی فاصله باب الابواب فتح قریب بر روی درماندگان رباط

مسدس جهات و قصر مدور افلاک گشاده و شجر طیبه مودت عترت طاهره

اش در حدیقه عقیده هر مومن چون شجرات عروض ثمرات موزون داده

و در هیکل تالیفی هر موحد اربعه متناسبه عناصر مرتعشت که اعداد متجانبه مودت

خاندان طیبه اش در ان موافق افتاده علیهم من الصلوة خطها الاکمل و من

التسلیمات قطعها الاشمل و بعد صریر معنی طراز و انای رموز هیجدانی محمد المشتهر

میصر الانامی الهمدانی بآبانگ بلند سامعه افروز حق شنوان عرصه میکردد که

صباحی شگفته رو برنگ ستاره صبح چهره منور سحرخیزی برافروخته بودم که نسیم صبا

همچون قاصد صبا از در درآمد و رقعه نازکتر از برگ گل بدست بینش من داد بر خلاف

نامهای متعارف قدم قلم پیرامون عرصه آن نگردیده و از رسایی لشکر مداد عیاری

بدامنش نرسیده خانه صنع یدالهی بلون بی لونی سطری چند بران نگاشته هر نقطه

ازان هزار نکته تنگ برکنار نقطه اعتدال ربیعی گذاشته سواد خوانان صفحه نانوشته

شهود بمعانی باریک آن نتوانند رسید و حرف شناسان مکتب ایجاد کلمه ازان

نتوانند فهمید باری مضمون انکه گلستانهای خرم و باغهای متنزه سلام خوش نسیم میرسانند

و عرصه میدارند که یکهزار و هفتصد و هفتاد و هشت شد که مربع نشین غرفه چرخ چهارم از کرسی زندان ماهی

برج حوت بر سریر چهار گوشه حمل جلوس اجلال فرموده و شاهدان سبز چهره نوبهار جشنی

آماده نموده مرغان سرود گو در جوش و بلبلان پهلوی خوان در خروش جوانان نهال

شاخهای شکوفه بر سر زده خندان نشسته اند و کودکان غنچه شکفتگیها آغاز نهاده

دستها در حنا بسته اند گریه شادی ابر آبی بر روی کار چمن آورده و می گل خنده

بر روزگار خزان کرده چون رسمیست کهن و عادتی است قدیم که دوستان را چنین

هنگامها صلا زنند اگر ساعتی سلسله عطف دامن از پای برداری و بر طرف چمن

لذت آری دیده را برنگینی بزم و مشام را بنکهت هنگامه مهمانی کرده باشی گفتم مهمانها

آنرا که در سرای نگاریست فارغ است از گشت گلستان و تماشای

لاله زار امروز مرا در کنج خلوت بهاری شکفته که ربع فصل ربیع در ربع رنگ و بوی

اوست و سنبلی دمیده که سبزه مرغزار بنفشه خطان بسته اگر سوی او سخن صریح

گوییم در این وقت از نگاشتهای خامه بدائع نگار سلاله عنصر اصطفا مدلک دفتر

از تفضا غره ناصیه سیادت قره باصره سعادت شنجرف سرو استان کلامش صندل

پیشانی ارباب قلم خورد سال بالغ رقمش با خامه کتاب وحی والهام همکتاب تراشهای

کلک جواهر

کلک جواهر سلکش اجدی من تفاریق العصا نسیم ریاحین بهشت شقایق وفا

نقش رجع القهقری حسب الحکم مبدٔ فیاض قلم وسخن سیبویه غال طبع نقادش

وکشور معانی متول ذهن وقاوش حدس صایبش شارح متون بطون شتابی

ودر رنگ خامه اش برکت حرکت وشگون سکون پنجه خمسه نظامی رنجه زور بازو

افکارش وسبعه جامی خمسه مسترقه دیوان شعارش در تعریف وتوصیف الفاظ

اشنا ومعانی بیگانه اش اشنا وبیگانه هم زبان واز رطوبت اشعار آبدارش بیاضها

چون سفینها بر روی آب روان جواهر سخنش بالماس رنگ جگر لعل ودل یاقوت

خراشیده وعذوبت سر القلم قلمش نمک بر دل چاه زمزم پاشیده بور سینا که

مانند طور سینا دلسوخته لوامع اشارات اوست آبله پا بسر چشمه عیون حکمتش شتافته

واز شفاخانه معرفتش نسخه نجات یافته بیهانه احیای علوم مبطل دلایل امتناع اعاده

معدوم در عهد صوابدیدرایش چه عجب اگر از عمل خطا بین صوابی پدید آید ودر دور

متعارف نامتناهی ضمیرش حق بر طرف برهان وسط باشد اگر در ابطال تسلسل
کوتاهی نماید از شرف انتساب قدسی بضاعتش به بقعه مبارکه سماک رساند سماک را
از منصب قدر و منزلت اعزل ساخته و در بنای اعتبار یونان آب انداخته و افلاطون
خم نشین از غیرت اشراقات سینه خورشید دفینه اش مانند باده در خم بجوش
و ارسطو یکبر دار گوش دولت سکندر در خروش ابراهیم ادهم همچو ابراهیم خلیل بر آتش
نشسته رشک گذشتگیهای همت والانهادش معروف کرخی دل شکسته غیرت
شکستگیهای نفس قدسی نژادش با بزرگی ظاهر در کوچکی باطن کوشیده خرقه پشمین در
زیر دیبای چینی پوشیده چرب و نرمی مرحمتش مومیایی دل شکستگان کشادگی ناصیه
اش گره گشای لب بستگان از سخنان راست همین خود ستائیست که بر زبانش
نگذشته و از حرفهای دروغ همین اعتراف بعجز و قصورست که زبانش بآن ناطق گشته
فیض خدمتش عالمی را از وطن بغربت انداخته شوق صحبتش عراقیان را دکهنی ساخته

نکهت

نکهت خلقش نسیم دامن الوند را از مشام جان بدر کرده وصفای خاطرش چشمه
رکنا باد را از چشم دل افکنده وقلم لطایف رقمش بانشای این بیت که
در مملکت عشق نه جوری نه جفاییست ❀ آسودگی اینجاست بپایید که جاییست ❀
استمالت نامه بدور نشینان عتبه حضور فرستاده وساحت قرب خویش را که
حرم امن وامان است باین بیخبران بی نام ونشان داده صدر مصرع نامش بانام
صدر مسند اصطفا اتفاق نموده وعروض آن از بنیات اسم رکن عظیم از تقضا
اشتقاق یافته وهو بالغ الفضل حدیه دفاتر العلم الطوریته صاحب السجیة الساقیة
والقریحة الداسعة والسلوکات القدسیة والشهوات القدوسیة صاحب الریاستین
ومالک ازمة الامور فی الجهتین ادام الله معالیه وقرن بالمیامن ایامه ولیالیه رساله
انیق وعجاله وثیق در صناعت عروض مشتمل بر معارف شگرف ومعانی ژرف چمن پیرای
دیده ظاهر وگلشن آرای عرصه خاطر شده وموجب فرح وافر وسرور کامل ونشاط متواتر

وعیتش متقارب شته بی آلایش تکلف و آمیزش تصلف درین فن شریف نسخه

بلطافت ترتیب و رشافت اسلوب و نخیگی الفاظ و نخیگی معانی آن بنظر رسیده

کواکب بی برج و جواهر فی درج چون از غایت ایجاز بمنزله الغاز و از نهایت دقت

بمثابه اعجاز بود و بسیاری از مقاصد آن نوعی از غموض داشت بتحریک جمعی از ازکیا

که بقرارت آن اشتغال داشتند در خاطر افتاد که جهت تبیین مغلقات و تفصیل

مجملات آن تعلیقه نگارد که بدستیاری آن فهم رموز آسان شود بتوفیق واهب الصور

این بدیع رقم گذارش یافت و بسیاری از دقایق این صناعت که تا امروز در هیچ یک

از کتب این فن محرر نگشته بود دران مندرج شد و بمزالق اقلام و مزال اقدام

اصحاب این سیاق اشاره رفت ولکل دهر رجال ولکل مقام مقال و چون

دل دوربین و خاطر مصلحت گزین صلاح چنان دید که گوش و گردن این نوشیده

حجله غیب بگوهر نام قدسی و جوهر اسم میمون شهنشاه ظفرپناه دارای قلم و ایجاد مربع

نشین

نشین چهار بالش سشدر او نور پیشانی صبحگاه خلافت دعای جوشن بازوی
عدل و رافت عدل نوشیروان بعهد انصافش زور و حکایت حفظ و حراستش
چون دیوان حافظ مشهور هیکل شمشیرش چون دعای سیفی حمایل گردن تیغ
بندان و لوای ظفر انتمایش در تسخیر و طهادوش بدوش بالابلندان دل دوستی مجمع
البحرین خاطرش ماشیشه افلاطون و آیینه ذو القرنین صف آسمان چون سبعه
معلقات آویخته پیش طاق کعبه جلالش و شش جهت یک مسدس از مجموعه قلمرو اعمالش
بزبان تیغ و تیغ زبان دار الملک صورت و اقلیم معنی گرفته و از جوهرها گنجینه ضمیر
لعلهای قطبی آویزه گوش و گردن روزگار ساخته مطلع سخنش که مشرق انوار
آگاهیها ست بیت القصیده دیوان هنر گشته و مقطع کلامش که مطلع آفتاب ظل
الهیست شاه بیت مجموعه استعداد آمده خامه در بنانش بجوهرنمائی انگشت نما گردیده
و تیغ جهادش در راه دین جوهرهای خویش آشکارا کرده کمال و لالئش بخاندان حضرت جارده

معصوم چون تمامی ماه چهارده نزد تمام عالم معلوم ◌ ایدل زبر قطب و الف شد

یکسان ◌ و ز بینه الف علی گشت عیان ◌ یعنی که شهنشاه جهان قطب زمان ◌

دارد بعلی یکجهتی از دل و جان ◌ گلبن نو شکفته چهار باغ چهار عنصر از غزلهای سه قصیده

مدحش سفینهها پر و رعهد یوسف عذاریهای وی دو شیزگان حجله غیب بدست خوبهای

زلیخائی و دیده چشم باجستگان کنعان در انتظار سرمه بینائی بنجه آفتاب جمالش پا

بر سر دست کلیم نهاده و خلق کرمش بدم عیسوی شمیم نفس داده انکه بپایمردی بربان

سلم اثبات ثنای وسعت همتش نماند نزدبان بربام آسمان بلند تواند گذاشت

و هر که بدستیاری تطبیق ابطال لاتناهی حصر موائد احسانش کند حساب دوران فلک

باکشت نکه تواند داشت بلندی غرفه جلالش کرسی از زیر عرش کشیده و دایه عمان

ناف مروارید غلطان بنام احسان او بریده در فصل بهار عنایتش شجره عروض بار

ور گشته و مرغان تصویر سقف و جدار بارگاهش بپرواز آمده رسایل صناعت مساحت

دفور و فاضل دفتر مساحت ضمیرش در بزمگاه عشرت مرهم کافور و در رزمگاه صولت
جراحت ناسور تا شرر رشتهٔ اضافتش بدست کتان افتاده از تار خویش طناب در
کردن ماهتاب انداخته و از لطمهٔ نیروی بازوی انتقامش پنجهٔ شیر لشانه کاری طره
شغال پرداخته حریم مملکتش مجمع مستعدان ربع مسکون و موطن منتجبان ظهور و بطون
از پرتو تربیتش ستارهٔ تاریک اهل سخن نور پیشانی سهیل یمن و از یمن ظل همایونش
زبان آوران عراق در وصف دکن الکن حاصل گیتی از دست و هد و دل بدست
آرد هیچ نگاه ندارد و خاطر نگاهدارد و محرمان عرفات زمزمه برابری آغاز فرموده اند و
محرومان مجلس حضور از شوق گرنش جانها تسلیم نموده و هو السلطان الاعظم و الخاقان
المعظم ظل الله علی الخلایق حامی العباد فی المشارق و المغارب و آنکه رمز شناسان
دقیقه رس از انتساب نام قدسی انتسابش بکلمهٔ طیبهٔ شریفهٔ قل که بوساطت ملاحظهٔ امر کن
با آبای اعداد تامه که ارشد اولاد و دودمان عدد ست و امهات آن مشابهتی تام و مغازتی

تمام دارد استنباط توانند نمود که مسمی این اسامی را از جمیع جهات بلوغ بمرتبه کمال
و انتساب بدرجه تمامی تحقق پذیرست ✤ والعاقل تکفیه الاشاره

سخن سربسته گفتی با حریفان ✤ خدا را زین معما پرده بردار
میان اسما نامش چو در میان حروف ✤ نخست حرف ز حرف نخست آن ممتاز
ز انقلاب ردیف گمان برون آید ✤ چو گشت با عدد حرفهای آن انباز
مرتب عدد حرفهای جزو و کلش ✤ ز نام آدم و حوا کند حکایت باز
ازین دقیقه عیان شد که زاید ازین اسم ✤ بسی نتیجه ز انجام کار تا آغاز
مراست طبع روان لیک نام تست بلند ✤ چگونه آب رود از نشیب سوی فراز
وگرنه شاهد عدلند بر مآثر من ✤ افاضل همدان و اماثل شیراز

لا زال مجلسه العالی مزینا کالجنان الحلو بشقائق
الخدود و اغصان القدود و منظوم کالورود ✤

منثور

منشورکا المنظوم من الدُّر علی وجنة الحور مشمولا
بشمائل الارتیاح جامع الصَّباح الی الصباح بالشائك
الافلاح والافراح ویعانق الارواح والابشاح شرف
ارآستکی پذیرو خاطر حقیقت گزین صرفه ندیده که کوشش وکردن این حورنژادان
ازان حُلّی بی نصیب ماند لاجرم آغاز این خجسته انجام را بدرغرنام آنحضرت زینت
داد وآئینه بر پیشانی این عروس بست وچون این لعل گران بها را سپرایه از نام آن
قطب آسمان سلطنت داد باشاره نام اوران عالم بالاآن را لعل قطبی نام
نهاد ومکر سر آستین اصطناع احسان حواشی آن محفل خلد شامل خوی خجلت از جبین
من پاک کند که برگ سبزی بچمن وعقیق یمن فرستاده ام وگوهری بعمان وستاره
باسمان داده ام نقاب بایدم ازروی اهل دل خجلیم عرق درآتش وآبم
فکنده منفعلم وگرپای که افتم که دست من گیرد مگر دهد دل رحم آشنای دوست دلم

فان الانشراح وخان حين الافتتاح والتوفيق من

الله الفالق الاصباح کارنامه رنگین حمد مبدع

صورت آفرین نه انگونه دلنشین ست که نیرنگ ساز خطه خط و سواد بدست آویز
خامه ومداد نقش خیابان تواند نمود ونقش طراز کارگاه حدوث وصورت نگار
بارگاه امکان نقشی بران تواند افزود مرقع الوان هفت آسمان از خرقه پیر
خانقاهش یکرقعه ورباعی موزون چار عنصر از دیوان صنعتش یک قطعه

گرچه الفاظ همه پاک ومعانی صافست ❀ هر که اندیشه کند وصف تو بی انصافست ❀

ولوح خاشکار نعت حضرت خاتم ومناقب عترت ستوده شیم نه آن طور
نگارین ست که شیرین رقمان صفحه کون حرفی بران توانند نگاشت ونازک قلمان
کتاب وجود قلم را بجا توانند گذاشت کتابه پیش طاق عرش عشری از سوره نور جمالش
وسرخط تعلیم روشندلان مکتب قدس سطری از مناقب آلش ای حسن خطش از

چهر

دفتر اخلاق تو بابی ❦ پیغمبری از وصف تو حرفی ز کتابی ❦ از بوی تو در تاب شود آهوی

مشکین ❦ گر باز کند از شکن زلف تو تابی ❦ اما بعد ازین رق منشور چشم بد دور که کارنامه

ایست غریب و طلسمی جادو فریب هودجیست مشکین نقاب که لیلی منشان

نجد حسن و سلمی روشان منظر جمال از تتق آن چهره نمایند و صنمکده ایست خورنق جناب

که فرنگی نژادان خطائی سرشت بسجده هر صورتش جبین سا اگر صفحه عذار سمن عارضانش

لقب کنیم که خط عنبرین دارد رواست و اگر نقش ارژنگ خطابش دهیم که صورتها دلنشین

دارد هم بجاست دیباچه حسن بنفشه خطان از هر قطعه اش سر مشق گرفته و شمایل مرغوب

بر طاوس از هر صورتش بوقلمون وار بصد رنگ بر آمده — هر صفحه ازو بزینت

گلزاری ❦ هر لوح ز لوح عارضی دلداری ❦ هر حرف چو خط چهره معشوقی ❦ هر نقطه چو خال

لب خوش گفتاری ❦ خط شناسان لوح پیشانی و سواد خوانان خط سرنوشت که

از مصنوع بصانع رسند و از نقش بنقاش گرایند ازین نقش ایجادی بلطایف ابداع

نشیتند آسمان و زمین تو انند رسید و از صورتگری غرابت صورت آفرین تو انند

فهمید فتبارک الله احسن الخالقین و الصلوٰة و السلام علی نبیه المرسلین و عترته الطاهرین

ارتفاع کوکب اقبال و طالع مسعود آن مرکز دایره وجود سر حلقه کرسی نشینان مقنطرات

وجود عروه وثقی ارباب معانی زبده نتایج سعود آسمانی بهره مند سعادت دنیا و دین خلاص باکنان

هذه البلدة الامین بدرجه باد که ثقبتین دیدهای دوربین مجسطی کشایان رصد گزین بدستیاری

سررشته خطوط شعاعی ادراک دانش و دست آویز اصطرلاب بینش از ضبط آن عاجز آیند بعد از

طی طول و عروض دعا بر صفحه ضمیر دقیقه پذیر که از اصطرلاب جبینها استنباط سرگذشت هرکس تواند

کرد و از روی تقویم سینها استخراج احکام نیت دلها تواند فرمود پوشیده مباد که در بنوقت

داعی را با اصطرلاب احتیاج افتاد و اصطرلابی که خود دارد و از درجه انتفاع ساقط شده و

علاقه آن از تار عنکبوت سست تر گشته و حلقه ارتفاع آن بحلقه زلف سلسله مویان

بکسستگی دایم

تنکستکی وام داده وحجرهٔ آن مانند حجرهٔ طالب علمان کنج مدرسه مندرس گشته و مصداق

مقال آن او هن البیوت کبیت العنکبوت آمده صفائح آن چون فلک اطلس از

خط و خال ساده افتاده و عضادهٔ آن چون بازوی ضعیفان بی قوت گشته و

لبنهٔ آن چون دو خشت خام از هم ریخته لشبرهٔ آن بقالبی نزود و فرس آن تا بسبب

چوبین نرسد پردهٔ دیده از مشاهدهٔ آن مانند صفحهٔ عنکبوت مشبک گردیده و دل

پر رخنه از ملاحظهٔ آن چون دُقبان سوراخ گشته مجملا اگر درین باب بیت بابی بنویسیم

هنوز شرح آن نداده باشیم ترصد آنکه محرک سلسلهٔ مردمی شده چند روزی اصطرلاب خود

را که نزد خدام کرام مرکز ثقل عناصر اجرام و اعظم دوایر صفحات لیالی و ایام محور فلک

مجد و معالی ثالث قطبین جنوبی و شمالی کرسی کرهٔ آسمان عمدهٔ اشکال صور عبد الرحمن است

بآیین امانت لطف فرمایند و این مخلص را اصطرلاب وار حلقه بگوش احسان خود

سازند دیگر چه نویسد حق تعالی حافظ و حفیظ و ناصر و نصیر باد

ببیت المعمور سپاس الهی ازان پایه برترست که طبع بلند پرواز عقل پایمردی

سلم نظم ونثر مصاعد مدارج آن تواند شد وبدستیاری کمند لفظ ومعنی بر شرف

عزت آن راه تواند یافت ع ای در تک وپوی تو زآغاز * عنقای نظر بلند

پرواز * فکر تو بدل خیال یکجهت * اوج تو بمرغ بال یکجهت * منشی عقل اگر

بانشای هفت آسمان سپاس ابداع او نماید ساده لوح حیران ازطی قران عظیم که

لوح محفوظ معارف ابدی وازلیست همین سبع المثانی خوانده باشد وناظم خرد اگر

بنظم چهار عنصر ستایش صنع او بجا آرد کور فهم از دیوان کون که مجمع لطایف غیبی است

یکرباعی انتخاب کرده باشد سبحانه ما اعظم شانه ع گرچه الفاظ همه پاک ومعانی صافست *

هرکه اندیشه کند وصف تو بی انصافست * ومعراج نعوت حضرت مصطفوی ومناقب

جناب مرتضوی ازان منیع ترست که ببدرقه براق لفظ ورفرف معنی باقصای آن

توان رسید وبسدرة المنتهی آن منتهی توان شد سلام الله علیهما وعلی من تولی الیهما وبعد

سبحان الله

سبحان الله سرمایهٔ سخن چه شکرف متاعیست که باین کرم بازاری همان بهیچش میخرند و غریب یوسفیست که بآن عزیزی همان کلاوه بهایش میدهند حاش لله چه میگویم انجا که نقاد نصیر و ناقد بصیرست سفینه بفلک مشتری برابرست و بیاضی بسواد اعظم مقابل متاع گرانمایه کاسد مباد و کرباد جوز غم جا مباد باری میدانم که این مجموعه نگارین را بال هما گویم که چندین مضمون مسعود سایه نشین ست اوست یا پر طاوس لقب کنم که این همه نقش و نگار موزون وارد با تمام خامه بابل نژاد جادو کار بسیاری از مضامین درست بخط شکسته تبیان یافته و معانی متفرق بارقام پریشان جمع آمده بصر بصیرت سخن شناسان سخن یاب که از نسخه کائنات انتخاب یافته اند ازین بوستان معنوی و چمن روحانی بهره مند باد و ارباب بینش از مشاهده اش کامیاب و بی نصیبان دانش از مطالعه اش صاحب نصاب باد رقعه که بطلب عینک بشیخ محمد خاتون نوشته اللهم احرس بعینک

التی لاتنام و اکفه برکنک الذی لایرام چندانکه چرخ پیر بعینک مهر و ماه محتاج است

بصر بصیرت آن عین اعیان مردم و دیده باریک بینان قرة العین آبای علوی

نور چشم امهات سفلی کحل الجواهر انظار دانش و بینش مرآت حقیقت نمای

آفرینش مجمع بحرین ظهور و بطون یگانه دودمان آل خاتون از مشاهده لطایف

غیبی بعینک فکر و نظر نیاز مند مباد بعد از لمعان انوار دعا بر آئینه ضمیر معنی پذیر که

مردم چشم مهر منیر نیز پوشیده نماند که یک چند پیش ازین دور کرو ملک مغنی پژوهی

ملا سکوهی را از پرتو التفات عالی بعینکی چشم روشن شده که دیده وران روشن ضمیر چشم

روشنی باو گفت و نیکچشمان ولایت ها همدران چشمهای سفید بآن سیاه کرده

از الجمله یکی از هیچچشمان او بارها کتابت بفقیر سراپا تقصیر نوشته چشمداشت آن نوع عینکی

دارد و نزدیک بآن شده که از خواندن سفارش نامهای پی در پی او فقیر هم محتاج

بعینک شود و عینکی دیگر زبان شما کرده چندانکه زود تر عینک بلورین نژاد حلب نسب

بار دیگر

که بر سر چشم روشندلان جای تواند کرد عنایت فرمایند بهتر و صرفه و ران بیشتر

خواهد بود کمالات صوری و معنوی از اصابت عین الکمال مصون باد بحق محمد و

آله الامجاد **بمیر منظفر کاشی نوشته** قلم صحیفه شوق ار هزار بار نویسد ❀

هزار عذر ز تقصیر بر کنار نویسد ❀ فتد ز رقت کاغذ بگریه خامه کاتب ❀ بنامه درد

نهانم گر آشکار نویسد ❀ درد نوش مضطبه صفوت با شکسته زاویه الفت مجاور تکیه

محبت مسافر بر و بحر وحدت و کثرت آنکه در معرکه جهاد اکبر بر نفس سرکش مظفر

گشته و نفس شکسته خود را با شکستگیهای زلف تابان پیوند درست کرده و در شبیه بمبادی

عالیه در تفرید زده و جهة تخلق باخلاق الله ابراهیم را خلیل خود ساخته و اتخذ الله ابراهیم خلیلا

خوش آمده اند و صفها از صفاها داده اند آری بخدا سوگند که اگر یک صباح قهوه خانه

چشم بر رویش روشن باز نکند دیده اش آب آسیاره آورد و مشاطه هنگامه زلف

مغبچگان را بتر باشد و اگر یک صبحدم میکده صباح الخیر از و نشنود مانند کوره شیشه گر

خم بجوش آید و پیاله از خود رود و می تلخکام گردد و شیرازه صحبت ارباب ملامت از
هم بپاشد مدرسه را هم از پرتو ضمیر و لمعه طبعش چشم روشن شود و اهل مدرسه
هم بیدرقه برق فکرش از لفظ بمعنی پی برند از سراب بزلال رسد مسجد هم از پاکی
طبیعت و صفای خاطر و لطافت نگاه ز طهارت نظر و غسل دیده پاک
بین او را بدعا خواسته و نمودن او را بابانگ آواز کرده ای نعره مستان و خروش
از غم تو ✿ وی ناله پیر خرقه پوش از غم تو ✿ در خاطر تسبیح گره بسیار است ✿ خون
در تن شیشه هم بجوش از غم تو ✿ باری فقیر حقیر نصیر که بتحریک اشتیاق گنجایش آن
داشت که چون نسیم مصلا و آب رکناباد جنبش نماید و با دل تنگ و تاریک ماند
الله اکبر پیشانی گشاده باستقبال آید دو سه روز که مژده آمدن ایشان از شیراز شنیده
چندانکه سیر اطوار مینماید و از مسجد بمیخانه و از مدرسه بقهوه خانه پی میبرد و از الفصاحت خلوت
در انجمن سراغی نمی یابد آنروز که یکدله بودند و طفل طبیعت را بیک طفل تسلی داده

بودند

بودند ادراک صحبت گرامی کمیاب بود امروز خود چه باشد که دو دله شده اند و یوسف

رخ داود و لحن ابراهیم نامی هم بعرصه آورده اند و حرم سرای دل را از دو قبلتین و دیده

دل را از دو شهادتین ساخته اند بیت شوری زد و عشق در سر ماست ❀ میدان دل ما

دولشکر آراست ❀ از مشرق و مغرب دل من ❀ هم بدر و هم آفتاب بر خاست ❀

درینصورت چه حیله سازد و شمار از کجا بچنگ آرد فرد هر گردانم ز هجر معلوم نیست ❀

در پای که افتم که بدست آرم ❀ هم مگر خود التفات فرمایند و این ستمدیده هجران را

چاره سازند خود تکرار در دو رای ورنه از ما تا بتو ❀ صد بیابانست در هر گام صد جا

آتش است رقعه بمیرزا منجم سلامی بلطافت زبده رود و صفا طراوت

رود و دعای بنکهت چارباغ و نزهت گلدان و تحفه محفل قدسی شمایل حضرت افاده

مرتبت حقایق شناس و دقایق پناه و دانش مآب سخن دستگاه کوکب اوج افضال

بروج کوکب اقبال را صد درج الفاظ و معانی زبده نتایج مسعود آسمانی قدردان ارباب

استعداد فاتحه و خاتمه معارف مبدا و معاد مشتری متاع کمیاب علم و عرفان

جوهر شناس گوهر صاحب جوهران محقق طوسی بنعیم النصیر خطاب او کرده علامه شیرازی

قطب فلک تحقیق و تدقیق نام نهاده و حکیم شروانی از روح و ریحان افکارش دماغ

جانرا معطر ساخته و فاضل قوشجی صید شهباز بلند پرواز خیالش گشته نه همین

ریاض ریاضی از طراوت طبعش نضارت یافته و انجم نجوم از افق طبعش طلوع نموده

بلکه در اکثر علوم دقیقه شناس گشته و در هر کمال بدرجه کمال رسیده از دیوان

معنی این بیت وصف الحال او آمده لقد زاله با الفضل من الالوده و یحصی له با العد

من الانجم آنکه حوصله نامه از تعداد اوصافش تنگی نماید بلکه خطب رساله شجره مبارکه

که ثمره خامه این کم نامست از عهده آن بیرون نیامده امید که تا هنگام طلوع افتاب از

مغرب مشرق فضل و افق دانش از لمعات اشراق وجود فایض النورش مطلع

انوار فیض بوده کلبه اخلاص درویشان دعاگو و زاویه اختصاص مخلصان رضا جاز

پرتو ان

پرتو آن نمونه مثل نوره کمشکوة فیها مصباح باد بعد از طی وادی قدس دعا و خلع

نعلین اظهار اشتیاق ابلاغ مینماید که یکبار متوجه احوال کثیر الاختلال مخلص قدیم

بر جاده اخلاص مستقیم نصیر نشوند و هرگز نپرسند که چون میگذرانند و در جه

کار است منید اند که از بی التفاتیهای ایشان شکایت کند یا از بی طالعیهای

خود گله نماید کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت یارب از مادر

گیتی بچه طالع زادم لله الحمد ثم لله الحمد که خدام قدسی احترام هم صاحب مرتبه قدر

و منزلت و قبول قول و تاثیر نفس و ظهور آثار اند و هم صاحب جاه ادم شناسی

و قدردانی و مرتبه یابی اند درینصورت بحال گوشه نشینان نپرداختن و احوال کم

نامان نپرسیدن بواسطه یکی از دو چیز خواهد بود اول عدم اطلاع بر حال درویشان

دوم عدم اهتمام بشان ایشان فان کنت لا تدری فتلک مصیبة و ان کنت

تدری فالمصیبة اعظم عجب مشکلی پیش آمده اگر بطریق خودستایان عرصه

زبان بلاف و گذاف بگشاید و دعوی فضل و کمال استعداد و انتهال نماید خود

نمائی و خودفروشی کرده باشد اگر هیچ نگوید خاموش نشیند مجهول القدر بی نام و نشان ماند

و اگر اظهار بی سر و سامانی و بی سرانجامی و تشویش خاطر و تفرقه حواس نماید هم دوستان را

ملول و دشمنان را منعش ساخته باشد بهمه حال حالیا بمضمون خون خور و خاموش

نشین که آن دل نازک طاقت فریاد و دادخواه ندارد عمل مینماید و پیش ازین

ازین مقوله سخن بمیکند ثانیا عبارتی که درین اوان باصفهان فرستاده بودند و امر

عالی تجل ان شرف صدور یافته بود مع اهنا فیها مطمع انظار گشته رساله در حل آن

تحریر یافته و بشجره مبارک موسوم امید که ثمره بران مترتب گردد و همانا که چون بنظر عالی

در آید سیاق کلام و اسلوب خاص و طرز تازه آن مطبوع طبع انور گردد و الحال خطبه و

بعضی مقدمات آن در صحبت حضرت افادت پناه فضائل و کمالات دستگاه سلاله

افاضل الکرام نتیجة الاماجد العظام صاحب الطبیعة النقادة و القریحة الوقادة و الفطنة

العالیة

العالیة والفطرة الحالیة نور چشمی ملاذی مخدوم زادگی مستغنی الاوصافی لازال کاسمه

تقیا محمد الخدمت فرستاده شد بنظر التفات درآورند و از روی توجه بسرا پای

آن بر رسند که خالی از مزه نیست وقد انتهو السواد الی البیاض **رقعه باعزه شیراز**

نوشته من که میخواهم یکتا روش و یگانه طرز باشم و بر رسم و عادت ارباب رسوم

و عادات که ظاهر آرای و باطن خرابند دست فشانم و اگر قلم هم بر اشتم و مرکب تازه

در دوات کنم بهر یک از دوستان معنوی و اقربای روحانی که ساکنان خاک پاک

شیراز و از غبار الایش خوشی اوندی ظاهری سینه صاف اند نامهای عین بنویسم و

بدروغ و راست اظهار خواهش دل و شوق خاطر نمایم و عبارات بیگانه و شعرهای عاشقانه

درو مندرج سازم هر آینه از طور خود برگشته باشم و یکی از مردم ساخته روزگار باشم

غزل ما بی وقوف عرصه بازار عالمیم ✤ عادت نکرده روش کار عالمیم ✤ از صوت

بلبلان بچمن گوش گل گرفت ✤ ما عندلیب تازه گلزار عالمیم ✤ هرگز ندیده ایم چو گل

فیضی از چمن * ما سیر کرده سرود ستار عالمیم * آسوده ایم از چنگیهای ایشتی * سرگرم جنگ با در و دیوار عالمیم * ما و بصیر مالک دینار نیستیم * شکر خدا که مالک دینار عالمیم * خوش گرفتم که بی روشی نکردم و نامتعارفی ننمودم و از راه و رسم و عادت نگشتم آخر چه چاره سازم که هزار جا عاشقم و در هر کوچه چشم بر لب بامی دوخته ام و در هر گذری نظری دارم و در هر باغی گل نقش بسته ام و در هر صحرای سبزه نشان کرده و در هر خانقاه بپیری و در هر خرابات مریدی دارم مدرسه منیست که بهر یک از حجره نشینانش صد کتاب سخن نیامدیم نوشت و مسجدی که بشب زنده دارانش صد دعای نیم شبی نیامدیم رسانید

دلم صد پاره و نقش تو در هر پاره دارم * ز چاک سینه در هر پاره نظاره دارم *

در ینصورت چکار کنم و چه نویسیم و بکه نویسیم منت خدایرا که درینوقت مجمع کمالات و مبنی و مکتبی مجموعه لطائف فارسی و عربی نقاوه دودمان کمال یگانه کشور افضال وحید عهد و فرید اوان اصمعی عصر و جاحظ دوران دقیقه سنج نکته بیر اکلب رضا که توفیق ابدی

رفیقش باد

رفیقش باد محرم ان کعبهٔ حضورت الحق کدام نامه جامع النقد نظم و نثر خواهد بود و کدام

مکتوب این همه بلاغت و عبارت تواند داشت اگر بالغرض رشاقت اسلوب امرای

القیس و رشاقت طور متنبی و فصاحت سحبان و بلاغت حسان و مضامین رقعهای

صاحب ابن عباد و مراسلات ابن العمید و مکاتبات عبد المجید و مقامات بدیع

همدانی و محمد حریری و حمید الدین بلخی و محاضرات راغب و تتمیمه ثعالبی و رقیمه نفائس

و شرح لامیه صفدی و مکاتیب مولانا محی و نتایج ذهن کشاجم و سوانح طبع ناجم و

صنایع تاریخ وصاف و متانت منشآت مولانا شرف الدین علی یزدی

و بذله سنجیهای الی و لامه و تازگی عبارات شیخ ابو الفضل هندی و بلند پاکی

نظم و نثر نصیرانی و دقایق قصاید انوری و معنی تراشی کمال اسمعیل و نمک سخنان

سعدی و مثنوی نظامی و الفاظی خاقانی و پاکی غزلهای حافظ شیرازی و لطایف رباعیات

مولانا سحابی استرابادی و افضل کاشی و هرچه بر همنط باشد مجسم گردد و صورت هیولانی

قبول کند و هیکل جسمانی پذیرد گمان دارم که بشکل آن مجموعه لطافت آثار و بصورت

آن اوراق مصور گراید در مصورت قلم از دست انداختن و دوات شکستن بدل

نزدیکتر مینماید پاره کاغذی که اگر کبوتر نامه بر در راهش نبیند از دستکار شاهین قضا کرد و

بچکار آید این فهم مجملم که اوراق مشکل زبان بنیاد که مکتوب محبت اسلوب بر لوح سینه

اش حقایق حالات خویش نگاشته ام و با حفیظ بر عنوان آن نوشته ام بزبان حال

سلام بدوستان روحانی و یاران جانی خواهد رسانید و بیان اشتیاق من خواهد نمود

و انشاد این ابیات خواهد کرد نظم فغان از رفیقان صحبت گسل ❀ که یکباره از ما برگرفتند

دل ❀ بیک نامه ام دل نکردند شاد ❀ که وخوش کنم زان همایون سواد ❀ بحکم آنکه نامه دوستان

عزیز است این نامه نامی را گرامی دارند و سواد آن به بیاض دیده نگارند مثنوی بران نامه

کر یار جانی بود ❀ طرب نامه زندگانی بود ❀ بران نامه کز یار گوید سخن ❀ طلسم روان است و

نعوید تن ❀ چشم براهم که همان مکتوب مرغوب را جواب نامه من سازند و جا بکتر از باز گشت

قاصد

قاصد نظران را بمن باز فرستند که مترصدان خطاب و منتظران جوابم * جز وصل
بیخبر برساد * زود و بربت زود تر برساد * حق سبحانه همگی را حافظ و حفیظ و ناصر و نصیر باد
در حاشیه رقعه نوشته حاضر الوقت نسیم ایام دعای عنبر شمیم شمیم بشمال جعفرآباد
و مصلی میرساند و چشمه چشم سلامی بسلامت سلسبیل و بعین الحیوة رکناباد عرض
مینماید * یارب زباد فتنه نگهدار خاک پارس * چندانکه خاک را بود و باد را بقا *

کتابتی که بمجتهد هادی ولد آقا رضای وابلی نوشته

سبق از اشک روان زان ورق گل دارم * نامه شسته تر از دیده بلبل دارم *
نیستم بیخبر از دوست که از مکتب دل * کرده ام جزو کشی معرفت کل دارم * توشه از
لخت جگر ساختهم بهمعنی بست * من که پهلو تهی از زاد و توکل دارم * جگرم تازه شد از زلف تو
بروم بوی * نفسی بر نفسی نکهت سنبل دارم * نفسی از تو شدم دور و بمردم ز فراق *
تا بدانی که چه مقدار تحمل دارم * خضر توفیق دگر هادی من گشته نصیر * اصفهان از تو که من چشم

بزایل وارم • یکانه ایزد بیهمال آن یکتای دودمان اقبال وزبدهٔ کارخانهٔ اجلال نقاوهٔ
خاندان اعزاز واحترام قیمتی گوهر سلک معنی انتظام دور بدل نزدیک بهره مند فکر دقیق
واندیشه باریک چمن آرای بخت سبز ودل بیدار گلچین حدیقه خلق همیشه بهار کامیاب
حدس بلند وطبع مشکل پسند صاحب فن های نقاد وادراک وقاد سجیه بارقه وقریحه بارقه
بیت القصید سلسله نظم رضاجوئی رابته دارم مرتبه سخندانی وسخن گوئی مظهر سوانح ایادی
میرزا محمد هادی بتوفیق سرانجام مطالب دارین وتحصیل کمالات نشاتین رفیق کرده ایادی هادی و
تائید راد الی ولایت دل صاحب مدهای ابتشش کناد چنانکه قانون انتظام سلسله ظاهر و کارگاه
صورت بدست آورده سروسامان نظم ونسق دار الملک باطن وحل وعقد انتشار معنیش
دهاد وباری هرچند عبارت لطیف وسخن نازک ادا شود لیکن چون حکایت سنگدلیهای
هجران گران جانیهای میان آید بار خاطر لطیف طبع نازک مزاجها خواهد بود **مصرعه** باد
اگر باد بهشت است که برگل بار است • ازانجا که رمزدانی ونکته فهمی وادایابی حد پس آن عالی

الحسن اله

کوکب برج معالیست از نوشته دشوارخوان صفحه پیشانی توانند فهمید که ناصیه اخلاص بحیه
مرتبه آرزومند سجده آستان حضوریست وازسیاه وسفید بیاض چشم توانند خواند
که دیده هجران دیده چگونه مشتاق دیدار است دراینصورت چه حاجت بنوشتن که چنین
مشتاقم یا چنان آرزومندم مجملا مکیال خیال ومقیاس قیاس ومیزان بیان وپرکار
اظهار وترازوی فکر از سنجیدن گران باریها هجران گرانجان وپیمودن وادی اشتیاق
لغو وبیکار مانده اند **نظم** شرح این هجران واین خون جگر ♣ این زمان بگذار تا وقت
دگر ♣ گر بگویم وصف آن بیحد شود ♣ مثنوی هفتاد من کاغذ شود ♣ یک دهن خواهم
به پهنای فلک ♣ تا بگویم وصف آن رشک ملک ♣ من ودل هر دو گواهیم که چگونه
آرزومندیم اگرچه حال دل شما بهتر میدانید مرا ازوچه خبر که درزو اهل نیستم هرچند یقین
میدانم که باوجود شغل بسیار وکار وبار بیشمار این دور مانده را از خاطر دور نخواهند فرمود
اما بواسطه احتیاط تسلی خاطر التماس میکنم که فراموشکاری شیوه نسازند وبنگاشتهای

قلم لطایف رقم هجت بنگار و رنجش خاطر محزون شوند که فرصت نداشتن عذر نمیشود

هرگاه خاطر ما از شما بهمین قانع شود که گاهی بنقطه از خامه غرایب نگار هنگام ورنگ خال

عنبرین بر چهره پاره کاغذی گذارند و بفرستند اگر کلمه یا سطری برسد بنعمتی نا غیر مترقب

بیت با اندک التفاتی از تو دل خشنود میکردد ❁ دل بازی خورمن از تو راضی زود میکردد ❁

اظهار حالات بتفصیل خود چه احتمال دارد قطع نظر از اندیشه ملال خاطر آن نازک مزاج محال

کو فرصت کجا فارغبالان هم بیکار نیستند شوریده گرم رقص بود از و پرسیدند که

نماز کرده گفت مجال کو ❁ گهی بگریه در آیند و گاه ناله کنند ❁ چه شغلهاست که آشفته

خاطران دارند ❁ ناچار بطریق اجمال ابلاغ مینماید که از آن روزی که از هم جدا شده ایم بیشتر

اوقات در صفاهان بسر برده بلی یکمرتبه به تکلیف یکی از اکابر عظام بسیر فرح

آباد و خجسته بنیاد رفت و دو ماهی که اردوی کیتی پوی در آنصوب بود آنجا ماند

چون موکب همایون بعزم غزای گرجستان در جنبش آمد این مهجور ملهوف بجانب

وطن مالوف شتافت و بواسطه الحاح بازماندکان انجا چند روزی توقف واقع

شده تا درین اوقات که هم ماه ربیع هست و هم فصل ربیع مراجعت نموده اکرچه خدام

افادت انتباه افاضت دستکاه دقایق اکاه عزت و معانی پناه مستغنی الالقابی

نعیم الانامی سلمه الله تعالی بواسطه سنوح بعضی امور بشیراز تشریف برده بودند اما

برادران اعظام کرام جلالا لاخوجه محمد حسینا و کمالا لاخوجه فتح الله در صفاهان بودند و در منزلی

مقام داشتند که بندکان نواب کامیاب اشرف اقدس شهنشاهی ظل الهی بنواب

رفیع القدر جناب ستوده القاب عالی مآب اکابر اقتضا و اماثل معاذ غنی الاوصافی

امین الملکی والد ماجد آن سلسلة الاماجد ضاعف الله جلاله عنایت فرموده بودند منازل انها

نزد مخلص آمده بجد شدند که انجا می باید آمد چندانکه عذر خواست بذیرفته نشد لاغر انجا رفت

و اکنون انجا است نمیدانم کدام عبارت پیدا کنم و چه مضمون بدست آرم که بوسیله

آن دو سه حرف از خوبیهای این باغ و سرابستان نمایم بتکلف نمیکنم چنانکه اصفهان انتخاب

جهان ست این باغ و سرا انتخاب صفهاست نسیم صبح ها هر

روز بیش از آفتاب برگ بروی صحن حنا پاشش سرفراز و باد صبا بخس چمنی

رهگذار باغبانش ممتاز گلزار سپهر بنفشه رنگ از غیرت شگفتگیهای بنفشه

زارش چندان سیلی بسر زده که هر انگشت دستش چو شاخ بنفشه کبود گشته و لاله

رنگین آفتاب از رشک صفائی سمن زارش چندان شکسته رنگ شده که سمن

سیاه گشته با آنکه صنعت کار روزگار هنوز استخوان بندی فصل بهار درست نکرده

چندان برگ یاسمن کبود و سفید در بساط باغ بطرح ریخته شده که پنداری صفحه روی زمین

از آبنوس و عاج خاتمکاری یافته نرگس سرش فرو نمی آید که بر گنبد آن بهشت چشم

التفات باز کند زنبق دماغ آن ندارد که بنکهتی مشام بهشتیان را بنوازد

کهن سالان سرو صنوبر و عرعر و شمشاد از فیض نو بهار جوان بخت مشغول پر

افشانی و خردان ریاحین با وجود خواب غفلت جوانی سحرخیزتر از شب زنده داران

ایمنا

آسمانی هر گوشه چمنی چمن آرای میان مرغان چمن بر سر برگ سبزی شوری

و غوغای از بسیاری حیاض و انهار و ریاض و ازهار ۞ پنداریش که روضه

خلد است در خوشی ۞ از غایت نتنزه و خوبی و دلکشی ۞ در سر کشیده

شاخ شجرهای او حلل ۞ در بر کشیده خاک چمنهای او وشی ۞ از قصور

مقصورش چه گویم در قصر متمکنش هوای خلد مربع نشسته و قصر مدور آسمان

مهره چشم آفتاب بر بازویش بسته کتابه ایوانش بطاق ابروی بتان

سر خط داده و مرغان تصویر سقف و جدارش هوایش بال افشانی های خاطر خواه

کرده از گرد اصفهان غباری بخاطر صحنش نرسیده و بخت سبز آسمان هرگز چنین

نگاری در بر نکشیده آبهای خوشگوار در دور و دایره اش آیه حال هذا عذب

فرات همین چشمه چشم منست که از شور بختیهای من و تلخیهای ایام

دوری مصداق مقال هذا ملح اجاج مانده نشانیم در حول حوالیش چمن

انفاس سینه صافان از هر کدورت منزه و از آلایش مبرا همین نسیم

آه منت که از شوق کلشن حضور آلوده خون جگر شده سخت میترسیم

که این گفت و گوها را حمل بر عبارت آرائی و سخن سازی فرمایند بمحبت قدیم و

اشتیاق جدید سوگند که هیچگونه اغراقی و هیچ نوع مبالغه نرفته ظرف کوچک

گفت و شنید محیط این بحر ژرف نتواند شد و لباس تنگ و کوتاه بیت و نه

حرف بر قامت این مضمون راست نتواند شد مجملا درچنین جا و اقعیم اگرچه با شمائیم

اما و اغنیم که بی شمائیم رباعی باغ و گل و مل نوای مرغان بهار ❀ حاضر همه و تو غایب

ای زیبا یار ❀ انجا که تو غایبی از ینهام چه حظ ❀ و انجا که تو حاضری باینهام چه کار ❀

اکثر اوقات بتقریب این کم نام بلند نامان این ولایت و مردم ممتاز این

دیار از فاضل و جاهل و ناقص و کامل فصحای سحبان زمان بلغای اصمعی بیان

زهاد پر تصلف یاران بی تکلف صدر گزینان مسند عزت خاک نشینان

کوچه

کوی محبت انجمن آرائی میفرمایند و کونه کونه صحبت و رنک رنک سخن و مقوله مقوله
کفت و کو رو میدهد و بند ترجیع هر نوع سخنی طی محامد و نشر مفاخر و عدد
اوصاف و ذکر مناقب حضرت والد ماجد ستوده محامد آن یکانه کوهر محیط افضال آن
چه بودی اگر اجتماع دست داد و توفیق رفیق شدی اگرچه درینوقت خدام نعیم
الانام درینجا تشریف ندارند اما برادران اعظام کرام دقیقه از دقایق خیر اندیشی
و دولتخواهی و نیکنامی و اخلاص مند فروکذاشت نمی نمایند و در حسن سلوک و
تنسیق مهام و نظم امور و تعمیر باغ و سرا و بنا و عمارت مجد و کمال اهتمام بظهور
می آورند انشاء الله تعالی بر بلا زمان عالی ظاهر خواهد شد اینست مجملا احوال قاصد
امانم نمیدهد و نمیکذارد که قلم اشنائی کاغذ کنم از و ممنون باشید که بتعجیل او
باعث کوتاهی سخن و تخفیف تصدیع شد حق سبحانه و تعالی در ظاهر و باطن و
اول و آخر حافظ و حفیظ و ناصر و نصیر باد بمحمد و آله الامجاد بمظفر حسین کاشی نوشته

بحق صحبت قدیم که تا بمقتضای گردش ناسازگار چرخ توسن فلک پای
مبارک آن ثابت قدم مقام کمال را شکسته خاطر دوستان ازین حادثه شکسته
ترگشته ب چو پای ترا چرخ بیجا شکست ❀ ترا دل شکست و مرا پا شکست ❀ باری
با قضا کوشش و با قدر آویزش سودی ندارد شکیبائی در امثال این وقایع بغایت
پسندیده است امید که مرهم عنایت الهی جبر این شکستگی نماید که سوای مرحمت وی
درمانی نیست بهمه حال اگرچه از خدمت دور است بمومیائی دعای صبح و شام در
درست سازی شکستگیهای احوال آن خجسته مآل است باجابت مقرون باد دیباچه
شرح دیوان انوری خدا را سپاس که چون لفظ پرستان
معنی ناشناس متاع روی دست لوح و قلم را سرمایه دکان خودفروشی نساخته‌ام و بمیانجی
صلح کل میان حق و باطل طرح آشنائی نینداخته‌ام بتکلف رار من بسوزن نتوان
دوخت و سوختگی را برشته برمن نتوان بست شاباش عبث نگویم تحسین بیجا نکنم سلیمه

کذا زبد

کذاب را مخبر صادق ندانم و ترهات مفتری الخطاب ان هو الا وحی یوحی مخاطب نسازم

دیوان انوری را سحر سامری نخوانم کشف معانی و نقد الفاظ آنرا حل و عقد کیمیاگری

پندارم و حلال مشکلات آنرا حاکم بالله مصری لقب ندهم باری اگر فلان و فلان

آنرا سرمایهٔ کمال خود سازند و عرش المعرفة خود دانند و بدست آویز آن روشناس

عوام کالانعام شوند خورده نتوان گرفت اما هیچ لایق نمی بینم که کوکب سعد

آسمانی علامه تفتازانی و مرتاض خانقاه معانی پروری شیخ آذری و رصد بند

دقایق آسمانی میرزا الغ بیک گورکانی و دانای رموز هیئت فی نصیر الدین همدانی آنرا مطمح نظر

و دستگاه اندیشه سازند انوری قصیده در مدح من نگفته که بجای آن صله استمد

بجا آرم و همچو من نخواهد کرد که از بیم آن خوش آمدش گویم و هیهات چه میگویم شعر

در مع الدر کیف ما دار و دار ه فاللب من دار ا ابن الوقت می باید بود حقایق

شناسان روزگار و دقایق سنجان زمانه طفل طبیعت اند و کودک مزاج از مغز

جوز بجوز صلح کرده اند و از نغمهٔ کبک دری بیضهٔ زنگین قناعت نموده و بر ماه چهارده

شبی قمر بخشی اختیار کرده و از کتابخانهٔ حکمت اندوزان یونان نصاب الصبیان

انتخاب کرده اند از من مکریه و زاری شرح دیوان انوری میخواهند و مثل مشهورست

الشاهیر تخفض الجناح فلا تکن فی رفعه جد لا بر من میخواهند من هم اینک قلم بدست

گرفته ام و از برای این کهن طبعان طفل طبیعت نشره نوروزی می نگارم و

ایشان را بجود و موزیر فریب میدهم و بهر چه درین ایام حاضرست رزلت مینمایم و چون

سنت حضار ما حضرست تکلیف چیز دیگر ننموده بوظیفه وقت اکتفا مینماید مثنوی

بلبل نطق از گل طبعم پرید
پردهٔ غیب از سر کلکم درید

فوج بفوج جسم ز معنی حشر
خوانده و ناخوانده در آید زور

پیش دویدند بستان ضمیر
خامه درون خوانده بلجی صریر

حق تعالی شغلی ازین اهم بشب نهاد خاطر کناد و از برکات خمسه مبارکه آل عبا

کشف زبید

کشف رموز سبعهٔ کوکب و مثنویات ستارهای ثابته و هفت بند افلاک و

مسدس جهات و قصاید عقول و غزلیات نفوس و مقطعات موالید و رباعیات

عنصریات میسر گردانا د وبعد قدسی نژادان خانواده معانی که برهنمونی عنایت مبدا فیاض

از بلاد تجرد آباد بنفس ناطقه انسانی قدم رنجه کرده در رباط خیال نزول اجلال میفرمایند

وازانجا بر بادپای حرف وصوت نشسته فوج فوج از دربند دهان راهداران اقلیم

بیان متوجه سواد اعظم ظهور واظهار میشوند عاملان این دیار جهته آرامش این نورسیدگان

دو منزل دلنشین ترتیب میدهند یکی خانهٔ وسیع الفضای نثر و دیگر بیت المعمور

نظم خدمت محفل تخت و وظیفه منشیان چابک قلم و پاسبانی خلوتخانهٔ اخیر منصب

شاعران موزون رقم الحق حق بالاتباع هر نکوهش که درباره این گروه معنی پژوه از

زبان وحی والهام اعلام شده بسبر ماول و هر ستایش که اعلان یافته بسجل قاضی

القضاة خرد مسجل گاه در ممالک محروسه کلام مخاطب بخطاب امارت پناهی و گاه بزبان

حاملان عرش رسالت ملقب بکلید داری خزانهای نامتناهی باری چنانکه یکی از بلغای
فضلا گفته دست رد بر سینه شعر علی الاطلاق هم نتوان نهاد و شرح فضیلت شعر فی
حد ذاته نتوان داد صبت فالزم اغشبت فانزل **رقعه که در طلب آب**
بمیر معین نوشته حق سبحانه و تعالی چمن اقبال و ریاض آمال آن نور حدیقه
افضال و نور حدقه آل و لایت مآل را از فیض ماء معین سبز و سیراب داراد
گلشن خاطر تو خرم باد ❀ بخت سبزت بعیش توام باد ❀ نمیداند با آبروی کدام لفظ
و معنی دو سه حرفی از افسردگیهای باغ دلگشای یاسمین زار عرض نماید قطع نظر از اغراقات
منشیانه و مبالغات شاعرانه غریب حالی داده صحن چمن که از خرمی غیرت صحرای خلد
بود نمونه دشت کربلا شده و جویباران که آب و رنگ دجله بغداد داشت هم مشرب
دریاچه ساده گشته اشک من که از شور بختیهای مصداق مقال هذا ملح اجاج بود در
ذائقه تشنه لبان هم مقام لذت هذا عذب فرات داده دعاگویان صافی ضمیر که

سجاده

سجاده بر روی آب می گسترند ما شاء الله همه در خاک نشسته اند و سحر خیزان دایم الوضو

خاکم بدهن تمامی نماز به تیمم میگذارند یاسمن که بر و سفیدی انگشت نما این عرصه بود زعفران

رنگ بر آمده و سرو که ثابت قدم این سرزمین بود بر لب جوی بخاک افتاده خیار دست از جان

شسته زنبق و باغ خشک نشسته نرگس تاب آب چشم خویش دست و رو شسته بنفشه بعشق

رود نیل جامه به نیل کشیده گل از سوز سینه چاک پیراهن کشوده و غنچه در چشم بلبل مهره

برقان نموده سوسن از تاب جان زبان بیرون کرده فواره از خشکی لب زبان بکام

کشیده تاک باک خشک گشته و ثمرة الفواد آن در غوره که مویز شده و درخت آبی از

بی آبی بروی بهی ندیده نهال آلو بالو از تشنگی آلو بالو را در رنگ عقیق یار ما در رویش ها

گرفته تخم سیمس خام طمعی نموده از عین الشمس آب جسته و سیب از آسیب آتش دلبری کرده

از چاه ذقن سیم غبغبان دم آبی طلبند شفتالو با همه پاک دامنی بخاک آبرو داده و

قطره آبی نیافته ۔ قصه غصه بی آبی من اصغا کن ۔ مکرم دست دهد از کرمت روی

بهی ✤ دایه ابر چو شیرش ندهد طفل نبات ✤ چکند گر نکند گونه رخسار کهی ✤ اندرین شدت
گرما که بیفکند سپر ✤ تیغ سبزه ز که از کوکبه تیر مهی ✤ آب خواهم ز جناب که چو بحری بر دل
نه از بنان که چو جام بندهم چشم تهی ✤ باری تر و خشک این بستان چشم بر آبند که از
رشحات التفات آن سحاب مکرمت و دریای احسان آب رفته بجو آید چه شود اگر امروز
یکی از ملازمان را میرآب این گلزمین و ساقی بزم این افسرده کردند **بیت** مگر ساقی
بزم بی شور و شین ✤ دهد جام آبی بیاد حسین ✤ حق تعالی بظاهر و باطن ممد و معین و
ناصر و نصیر باد میر معین در جواب نوشته که بچشم آب و هم **بمحمد حسین چلبی نوشته**

صبا بحضرت گل عرصه گناه ببر ✤ پیام شام بدرگاه صبحگاه ببر
اگر ز گریه من نامه تر شود باری ✤ سلام خشک بیاران بزمگاه ببر
زنا صبوری من یکسخن باو برسان ✤ برسم تحفه کتانی بنور ماه ببر
بگیر لاله اشکی ز دامن مژه ام ✤ بگل بخاطر آن گوشه کلاه ببر

زیرا

غریب راه بجایی نمی برد تنها ؛ روان شو و از پی اشکم بدو بیا و ره ببر
باهل میکده آخر نصیر بیعت کرد ؛ خبر بگو به نشینان خانقاه ببر

دروغ نمیگویم سوگند میتوانم خورد که تا از صحبت محفل قدسی شمایل آن امواج مفاخر
و معالی زبده اماثل و اعالی سیاح بحر و بر علم و عمل فاتحه و خاتمه فیض ابد و ازل قدر
شناس جوهرهای پاکیزه گوهران قیمت سنج گوهرهای صاحب جوهران یگانه کشور مکارم و یگانگی
هم یگانه است فطرتش در فتح ابواب هنرها کلید سنج دانه شاهد نکته که بخلوت ضمیرش
راه یابد بدیگری رو ننماید و بانکشتری زینهاری که از اهل سخن گرفته مهر بر خزانه معانی
گذاشته تا بدیگری آنرا نگشاید الفاظ تازه اش در بلند آوازگی کاسه چینی کمین عبارات
نوش توام اطفال مشیمه در عدن بشبی روز نشود که نسیمش از آفتاب بطواف
کلش طبیعتش نیاید و روزی بشب نکرود که صبح بش از خورشید مشاهده پیشانی
نور انیش رو ننماید تر و خشک نظم و نثر رشحه طبع دریا شعارش لب بلند تازه میدور

بمیوه کام ذهن ها ابر نثارش قین ساعده سواد رقعهای اوراچون رقعه برخرقه دوخته

وسحبان وائل از مشاهده منشاتش ثواب بسیار از ذکر سبحان الله والحمد لله اندوخته

از حسرت نسخه خط نسخش اشک چشم یاقوت همرنگ یاقوت رخشان بارونق خط شکسته

اش مومیائی از حسرت شکستگیها پشیمان سطور نگاشتهای کلک گوهر سلکش جادوهای باقالیم هنرهای

خداداد و بین السطوران دلگشاتر از خیابانهای باغ عباس آباد سخن مختصر کنم که عرض وطول گفت

وشنیدنی بشرح ماثرش نبرند ودر مثال این معانی پا از اندازه کلیم الفاظ نکشند مجموعه مکارم

وهبی ومکتسبی محمد حسین چلبی که پاسبان عنایت الهی نگهبانش باد محروم مانده استغفر الله

ساعت حبه معنی دارد وعثرة القلم اشد من عثرة القدم لحظه شکفته نشده وبا اینهمه تعجب که از بطالعها یا

دارد تبسم داری خنده نوبر نکرده امروز معلوم شد که تا هجران حبیب ومردان لکیت تا حال

لفظی مبهم می شنیدم وخوابی پریشان میدیدم محرومی خدمت گرامی معنی آن لفظ خاطر

نشان من کرد وتعبیر این خواب پریشان نمود مصرعه ذوق این باده نیابی بخدا تا نچشی میدانم

یا کریم

که هرچه در وادی اشتیاق می‌نویسیم بتصدیق می‌فرمایید بیگانگی خدا قسم که اگر نه شدت سرمای
زمستان و کثرت برف و باران مانع آمدی اینقدر توقف در قصبه گرج نمی‌نمود و با
عنوان که بودی باصفهان می‌آمد اینقدر هست که درین سال مقدمه گرجیه وصف حال فقیر
شده بی اختیار بزندان وطن گرفتار مانده‌ام بوت بالکرج منتظر الفرج حقا که اگر شرح
محنت وطن بپردازم غریبان را از یاد محبت وطن فارغ سازم میخواستم که طرفی از احوال و
برخی از اوضاع خود بنویسم دانستم که مروت چیز خوبیست روا ندیدم که درد سر عزیزان
دهم **بیت** دوست از حال من آن به که فراموش کند کین نه حرفیست که گویند
و کسی گوش کند توفیق ادراک صحبت گرامی رفیق باد **دیباچه مکاتیب قدوة**
المتاخرین شیخ محمد الجرجانی الجهرمی نام خدا صریر خامه و اسطی نژاد من حدی آغاز
کرده که محمل سلمای معنی بنهانخانه این ترانه جلوه گر شده و شوریده دلان شوق چون
اعرابیان بادیه برهنه پای در رقص آمده و هنی پر از عربی و زبانی پر از لاف و دعوی

عرصه هامون را بصوت و صدا گرم ساخته اند فرد عالم از نغمه عشاق مبادا خالی
که خوش آهنگ و فرح بخش نوایی دارد سخن صریح گویم روشناس کشور خمول و گمنامی
ابی النصر النصیر الانامی روزی چند بسامان فکر دور و اندیشه باریک از علم نظری
چشم بست و از وسوسه فلسفه اولی فارغ نشست از انجمن قال بنهانخانه حال رفت
بالانشین نجد وحدت بسراغ مقالات ارباب ذوق و اصحاب شوق گرفت و بسر
وقت مکاتیب قطب السالکین و قدوة الموحدین محمد الجرجانی الجهرمی افتاد و معارف
شگرف و معانی ژرف دید که پهنای وقت از احاطه تمام آن تنگ بود آنچه در مذاق
اول شیرین و در مشرب طبیعت نمکین نمود برین اوراق ثبت افتاد انگشت اعتراض نا
منصفان از دامن کبریای او مهجور باد بیت عیب خردمندان و ناموس کرد بی هنر و بر هنر
افسوس کرد بر سخن تازه تر از باغ روح منکر دیرینه چو اصحاب نوح فیاض علی الاطلاق
از موائد الهامی معانی گرسنه چشمان لطبار اسیری داد و کهنه پوشان برهنه سخن را لباس تازگی

ابن فرد

این طرز لباس نو بخشاد والحمد لله وحده کتابتی که بمیر محمد مومن نوشته

صبا بگلشن اسرار قدس راه ببر * بنو بهار کرم زاری گیاه ببر * خروش تشنه لبانی

بموج نیل بگو * فغان تیره نشینی باوج ماه ببر * به بند تازه دو گلدسته از دل و جگرم

بار مغانی مستان بزمگاه ببر * آسمان هنوز کوچک بود که در مکتب خانهٔ ابداع صفحه

پیشانی مرا بمهرهٔ مهر و ماه جلا میداد که پذیرای نقش اخلاص آن یگانهٔ تازی خلوتکده سرور

مربع نشین پیشطاق حضور مبنای روابط تقیدی و اطلاقی دانای رموز انفسی و آفاقی

گردد نام خدا چنان بشایان آمده که سرخط تعلیم سواد خوانان دبستان مودت گشته

نمطی چند محرر شده که حرف شناسان لوح جبین ازان استنباط دقایق اخلاص و حقایق

شوق توانند نمود گوشه کلاه یکترکی بکجی برشکسته با چهره نمایان هو موج ارادت حریفانه

روبرو نشسته ام کار به پیشانی از پیش می برم سند معتبر دارم این علم سیماست نه علم

سیمیائی نمود و نسبت سهو القلم درین صفحه راه نداده از حک و اصلاح معزولست از فاتحه

تا خامهٔ بلیغ صحبت آیت باری چرا چنین نباشد که خامهٔ الطاف و قلم اشفاق آن درست کردار
از کارخانهٔ دانش و بینش بمقتضای طبیعت آفرینش این طرح دلنشین انداخته و این
نقش مربع قدسیانم و تلطفتم با تعطفتم و سقیم بمار بسقتم ۔ بر درت از ما سلامی
اهی که برخاک درت ✤ درود می صدره سلام آنچنان آمده ✤ گر سلامم نسبت لایق عذر
مُوری در پذیر ✤ خاصه کاندر قافیه نام سلیمان آمده ✤ جز نامت نامهٔ عمرم نخواهد شد تمام
عمر مشتاقان باین عنوان بپایان آمده بو حق بندگی که بعهد هستی سوابق ارادت سلسله
جنبان التفات عالی شده بود سال گذشته آثار آن جلوه ظهور نموده مطالع نوازش نامهٔ
نامی تشریف امتیاز عنایت فرموده این ذره پروری امروز نیست بنده شسته
اغرقها من اخرم در گوشهٔ ضمیر از منتظر تقریبی است که ببهانهٔ آن فیض یاب محفل قدسی گردد
۔ کو بخت که در سایهٔ دیوار سرای ✤ بنشینم و از پا کشم این خار شکسته ✤ فیض ابدی
عالی باد بمیر نور الله نوشته
نام خدا این چه طرزیست تازه که در

نامها مشتاق

نامهای متعارف روزگار ذکر القاب و گذارش اوصاف طفیل مقصود است و

در همه مقام مقصود طفیلست حق الحق ابلج و الباطل لجلج بلی سخن در وصف حضرتست

که شنجرف سرودستان کلامش صندل سرخ پیشانی ارباب قلم و خردسال نابالغ رقمش با خامه

کتاب وحی و الهام همکتابست به پیرایه اجتهادش رونق بر شرع مفتون و بدرستی اعتقادش

کار ملت از شکست مصئون بر اشتهای خامه عنبر شمامه اش احدی من التفاریق العصا

و نسیم ریاحین بهشت از قهقهه ریشخند شقایق تجم خفائقش رجع القهقری حرب و زمی

تدارکش مومیای شکستگیهای دل و دین از بلندپایگی اساس ایمانش بروج فلک

دوازده باب از مجالس المؤمنین جریده منشآتش طالع نامه الفاظ تازه و معانی بکر نسخه

مصنفاتش تاریخ تولد نورسیدگان خانواده فکر از پرتو ضمیرش معانی دور بینشان

سراسر بدل نزدیک و خاطرنشان غور رس حدس صائبش شارح متون بطون و شتاب

دورنگ خامه اش برکت حرکت و تمکین سکون اگر در پاتابست آب رسانده اوست و اگر

کان ست انجا کنشانده او در پرده دلش شراب ظهور سخن صاف و دعوی دانش از

هر که غیر اوست گزاف از برکات تذکر محامد ذات و مناقب صفاتش تطویل حسن

کلام و اختصار عیب تمام این ثنای دیگران نیست که تطویل ناخوش و اختصار دلکش باشد

انجا ناطقه بر بیان مفتون و سامعه از شنیدن ممنون است اما هر چند درین مرحله

جلوه خامه چون سیر جنازه سوالانقطع است لیکن وراز پای طریق مدحتش اطول از

فراسخ و بر کعب و وصول منتهای آن بغایت صعبت و دونه بیض الانوق و خل

صد ساله الفاظ و معانی و فاتخرج یکروزه آن نتوان کرد و اسپ چوبین قلم طی این

بادیه نیارد نمود همان به که از آن بعجز اعتراف نماید که هیچ شنای اتم از آن نمی یابد

حق سبحانه و تعالی خطاب مستطاب بحضرت کلیم علیه التحیه و التسلیم فرمود که یا

موسی اشکرلی حق شکری قال لا اقدر علیه قال عز من قایل الآن شکرتنی مصرعه

بحرفم تا نهد گوشی زبان گفتگو بستم اگر چه در نظر ظاهر بینان جلوه گاه صورت سعادت

مادر زن

بملازمت استعداد نیافته و از مشکوة افاضهٔ آن چراغ عالم افروز خلوت سرای

هدایت که کریمهٔ مثل نوره ایمائیست لطیف بوجود کثیر الجودش پرتوی برین تیره بخت

نیافته اما دوربینان باریک خیال دانند که در عالم معنی از معتکفان آن قبلهٔ اقبال و

از محرمان آن رکن افضالست **مثنوی** از برون وردان و بازارم ❁ در درون خلوتیست با

یارم ❁ کس نبیند جمال سلوت من ❁ ره نیابد کسی بخلوت من ❁ و هرچند از تاسف آنکه

گذشته عمر صرف خدمت نشده انگشت بدندان است باميد آنکه باقی ماندهٔ زندگانی

در خدمت ملازمت بسر می خواهد گذشت سر حلقهٔ خوشدلانست کل ما هو آت

قریب یکی از عرفای متالهین در بعضی از مکاتیب خود نوشته که عاقل آینده را شده

داند و شده را رفته بواسطه آنکه آینده را روی در شدنست پس از نابود بر کنده و شده

را روی در رفتن است پس از بود بر کنده شده هر کس که از شیراز متوجه مکه شده

اگرچه در یک منزلی شیراز است در مکه بیش است که در شیراز ازین سری غریب است

که فاقد واجد است و واجد فاقد موجود مقصود و مقصود موجود انتهی نسیم اتفاقی از ان گلشن پیرای

بهارستان معنی درکار است تا این غبار بتحریک آن بهارستان نشینی آن صدر بارگاه

اجلال ممتاز گردد و طرز و طور این دیار بنهجیست که اندازه ناگواری آن از مقیاس قیاس

خارجست بلغت الرماد التین بجاره ما کاهل قدمان که درین دیار افتاده ایم کأن علی رؤس

الطیر رابطه عیش قاصرا علی ظهر العصا قدر و قیمت و اصلان راصنع من قمر اشتاسحنت

اماده چنشم اگر کوه بودم اکنون کاهم علی الخصوص درینوقت که خلف الصدق دودمان

سیادت و نجابت مستر الصدر شخص افادت و افاضت انتخاب مجموعه لیالی

و ایام زبده نتایج عناصر و اجرام دقایق حواشی قدیمه سوانح جدیده طبع وقاد وش

رموز اشارات حکمیه تلویحات رشیقه درین نقاوش سفینه منشاتش کشتی نجات

امراء القیس و سحبان خط شکسته اش خط آزادی شکسته و لالی کوچک ول بزرگ افضلان

بسیار کمال اند کسال شرفه الله تعالی کاسمه الشریف و نقبه المنیف که درین دیار

بصحبت اشرف

بصحبت شریف خویش داشتم و بی رایحهٔ تکلف شائبهٔ بتقلب غمی که از روزکار
میداشتم از خدمت عمزد آیش علاج میکردم احرام حریم ملازمت بستهٔ مخلصان از شرف
حضور خود محروم فرموده هندوستان را مشرف میسازند زمین جحیم با قرب درش نعم النعیم
دل فضای خلد دور از حضرتش بئس المصیر مرا اگر نه موانع گوناگون سنگ راه بودی بهر نحو
که بودی در ملازمت بندگان لازال مشار الیه بین الافاضل الزمان بشرف
خدمت که مروة الصفا لبیک غریبان جهانست تشرف یافتی آه از نامساعدی
روزکار پیش ازین مصدع نمیشود از مکارم اخلاق و محاسن صفات مترصدست
که این داعی را از جملهٔ مخلصان صادق الاخلاص حساب فرموده نام او را در جریدهٔ
بندگان ثبت فرمایند و اگر دریغ نه و خدمتی که از دست برآید بوده باشد بارجوع آن
منت نهند **بیکی از اطباء نوشته** دعای که چون مسهل
حاد بعد از امداد طبیعت و نضج مواد باجابت مقرون شد باد و سلامی که صدای

قراقر روایح آن از انفجار اورام احشا و سده معاودم زند بارو اجل هجوم همراه باد سموم

بجانب استاد زهر و جلاد شهر ثانی زهیب المنون ثالث قتل عام و طاعون قایم

مقام سم قاتل نایب مناب زهر هلاهل قاطع امل ممدود رقابه اجل موعود رهنمای هلاک

و فوت کارفرمای ملک الموت قافله سالار عوصف آفات طلایه عساکر هادم اللذات

نسخه ادویه اش هست جواز مرضی ❖ محلش هست گذرگاه سپاه

آجال ❖ آن طبیبی که چو بنوشت دوا بهر کسی ❖ بود بر مرگ همان حرف نخستینش دال ❖

او طبیب است مرا هست طبیبی جاهل ❖ او مسیح است ولی هست مسیح دجال ❖

آن کامل الصناعه که خرمن عمر که ذخیره چندین ساله ابدان نوع انسانست و بیکنفس بباد

فنا بدهد و آن حاوی اسباب و علامات ممات که رشحه کلک سنان آسایش در دم

بنیان شفا و نجات از سعی قابضان ارواح مستغنی باشد با رای حاذقش قانونست

کلی در ازاله صحت و حفظ مرض حدس صایبش دستوریست مقرر جهه اشتداد علت

و تزاید مرض

و تزاید عرض سقیم را تفقد او و چون سموم بی تریاک و مریض را عیادت او و چون بحران

ردیع منجر بهلاک روانه میکردند حقا که اشتیاق بدیدار آن یگانه چون میل صاحب اسهال

بطهارت خانه زیاده میگردد اسباب مفارقت که باعث بقای چند روز است

میسر باد **بملا محمود گیلانی رندی داماد حکیم علی نوشته** علیک السلام

عزیز الوجود او در پایان الاعاقبت محمود او در هنویلا هاتفی از عالم بالا ندا در داد که آن

ابر عطا از نعم سابقه نواب حکمت پناه سید لاری نام مرد این کم نام کرده انداز

ذوق این عطیه لاری وار سر بسجده فرود آورده دوتا گردید ٭ شب یلدای

بخشت را چرخ ٭ چه شود گر دم صبوح دهد ٭ یار ترا با چنین کرم کردن ٭ مرگ با توبه

نصوح دهد ٭ تو خود در شیراز بودی و چشم داشتی و میدیدی که اگرچه طالب علم

اما گدا نیستم و اگر هم گدا باشم از گدایان بزرگم و در کشکول گدایی ما آن قدر بلغور است

که صد گرسنه چشم سیر شوند چون فقیر را بخدمت حکیم سابقه آشنایی نیست

ومیر عبد الله که بپایمردی و معرفی او دو صد دینار با اهل این دیار رسیده فقیر راندیده و خوش آمدی

ونکشنیده که غایبانه بتواضع سلمی خریده باشد معلوم شد که این بنده نوازی از لطف و التفات

آن دریا نوالست بار من بسبب راضیم نه از من جو نه از تو دو کهی میخور و رهی میرو بلکه

آنچه از دست برآید و در نظر آید خوش او وقتی که نوکری ادب یوسف بیک داروغه پای

مبارک شما را جانشین ساخته بود و قسمهای ضرب بکف پای مبارک شما میخورد و آن کان دستگاه

از غایت خست طمع او را ابد و صد پول از سر خود وا میکردند بنده بر بن شده پای خدام

را که بعلاقه رسن بسبب بار ایشان شده بود بمکان طبیعی خود آورد و غرض از ما نسبت

پرتو نه از تو بر ما چون در آخر طبایع را با ستلذات نفسانی میل می باشد طبیعت

متنعم طلب اولی و انسب آنست که آن مبلغ را تحویل استاد که ریش سفید بازار

کننده نیران صفاهان بموده بقبط الیوم مبلغ نیم منغور المقر ربک منقور لیلبود

حسرت الملوک گرفته بقیة العمر باسیط الیدین بفراغت گذارند مصرعه من آنچه

لم تطالع بالنخت

بشرط بلاغت با تو میگویم ❁ اگر این کار کردی عاقبت محمود شدی والسلام

بمحمد حسین چلبی نوشته صورت ز چشم غایب و اخلاق در نظر

دیدار در حجاب و معانی برابر است سبحان الله درین کساد بازار و قحط سال الفت

که دوستان قدیم از هم فراموش گردیده اند و آشنایان کهن از یاد هم رفته خامه باز کلیم

گوشه نامه گشیده مرغ نامه بر آواز طبل باز قضا شنیده و دوست بدوست این بیت

نویسد و بار بار بهمین معنی خاطر نشان نماید **بیت** سرفرازم نمیسازی بدشنامی و پیغامی

اگر صلح است پیغامی و گر جنگ است دشنامی ❁ بنصیر محمد این که مردم همه بینش و همه

دانش خطاب کرده اند میخواهد که با این طرز و طور زمانه و کار و بار روزگار بی مبالاتی

روشناسی و در آشنائی آن عزیز مصر جامع وجود میزاب مدرار کعبه جود زند و بی سابقه

انس انیس آن محفل قدس گردد و بسلام و پیام خورسند نگردد و بقاصد و نامه نگراید

هیهات چه میگوئیم آنجا که از دل بدل گذر است از خاطر بخاطر خبر آشنائی معنوی در کار

و رابطهٔ باطنی کرم بازار وصیت افضال و ذکر جمیل بر بادپای انفاس و کمیت

السنه ره نوردان عالم سوار زود زود بدوستان غایب الاشباح حاضر الارواح

میرسید و پیغام دوستان میرسانید و دو طفل را بهم می پیوندید و خانهای ارجاها

خویشاوندی رسانند شعر ولما دار فی ذکرکم فی مسامعی ✤ تعشقکم قلبی ولم

یرکم طرفی ✤ فوا عجبا لو عاملت اعنی الوری ✤ اخالو عن فتلی بعشق بالوصفی ✤

دربیصورت ملاقات صورت چه لازم و مواصلت ظاهری چه ضرور خصوصًا

اکثر اوقات از ساحت محفل قدسی احترام الموج مفاخر و معانی زبده اماثل و اعالی

تر و خشک نظم و نثر پرورده رشح طبع و قادش بست و بلند تازی و دری نموده

کام ذهن نقادش قبا ساعد سواد رقعهای او را چون رقعه بر خرقه دوخته سحبان

و ائل از مشاهده منشاتش ثواب بسیار از ذکر سبحان الله و الحمد لله اندوخته سیاح

بحر و بر علم و عمل فاتحه و خاتمه فیض ابد و ازل مجموعه وهبی و مکتسبی محمد حسین جلبی زرقه

الله

الله من العیش ارغده و جعل خیر یومه غده استفاضه انوار آثار آن منتخب مجموعه لیل و نهار
مینماید و بذکر محامد و نشر مناقب و معالی مستذکر میشود امیّ معنی متمم روابط باطنی و
موکد استیناس معنوی گشته بیگانگی ظاهر و ناآشنای صوری تخلیل پذیرفته امید که
قرب ظاهری هم ضمیمه ربط باطنی گشته بسعادت جامعیت این دو قبض عظیم
مستسعد گردد والسلام علیکم اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا **خطبه شرح دیوان انوری که
نصیر از زبان شیخ ابوالحسن فراهانی نوشته** سپاسی که از روی گواهی خرد بر ذمه
جمله افراد امکان لازمست آنست که بقرب اوراق لاف ستایش یزدان پاک نزنند
و لعاب عنکبوت سست را بر زوایای اوراق وجوب تنیده نسند و خل صد ساله دو کانجه
الفاظ و معانی وفا بخرج یکروزه حمد سبحانی نکنند ظرف کوچک هست و نه حرف
محیط این دریای ژرف نشود و در دیده بینش مرد خردمند نظم سبع افلاک و رباعیات
عنصریات ثنای صنایع او بند و لیس وراء عبادان قریه هر برگ گیاهی به ثنای تو زبانیست

گرد سر هر ذره شوم گر نوبیاست نیست و درود نامعدود که بفتوی عقل در عهده دودمان

امت واجب آنست که بفنون خواهش بی تمیز بلاس کهنه لفظ را بهای

برند معنی بفروشند و سرچشمه نعت رسالت را بخس و خار مدحت خود نپوشند

شرح قصاید کمالش زیاده از حوصله ادراک دانش اندوزان عرصه خاکست و کشف

مقطعات جلالش ورای طاقت درک دوربینان بارگاه افلاک ❧ فهم

رازش بکنم او عربی من عجمی ❧ لاف مهرش چه زنم او قرشی من حبشی ❧ تیرا نعت

الصلوات و کریم التحیات علیه و اهل بیته الطاهر و الطایب و حامد الاماجد

فی الاحزاب والتراتیب و بعد خامه جهان نورد این گوشه نشین بساط سخندانی

ابوالحسن فراهانی با آنکه بر مرکب بیان سوار بود چندان مساحت اقلیم مودقال

که نعلین دوات از پایش افتاده آبلهای قدمش سیاه شده تا زکی از

شهرستان سخن مهر سد بیت و بلند الفاظ و معانی را طی کرده بسر چشمه فیض الهی

پا برزده

پی برده غرایب شگرف و عجایب ژرف دیده بحکم آنکه مسافر را راه آوردی

در کار است شرح قصاید دیوان رفیع تبیان حکیم نکته طراز و بدیع معنی پرداز وحید

عهد و بینج وحد فرماندهٔ اقلیم سخنوری حکیم اوحد الدین انوری که از وجازت لفظ بمثابه

الغاز و از جزالت معنی بمنزلهٔ اعجاز است ارمغان آورده تا در مذاق اوستادان

سخن رس و عزیزان صحیح نفس خوشگوار آید گرچه پیشت نکرد کس تعریف

که مرا چیست پایه و مقدار سخنم خود معرف سخن است چون نسیمی که آید از گلزار

امید که بزرگان بساط سخن چو زده نگیرند و این بضاعت مزجات را در پذیرند بر

تماشاییان این بوستان پوشیده نماناد که چون بسیاری از شاهدان این کتاب

از نقاب خفا خلیع العذار بودند بار ایش و پیرایش ایها التغافت نکرده بشرح

ابیات مشکله قناعت نموده بعد از فراغ شرح اشعار مغلقه تفسیر لغات مشکله

ابیات غیر مشروحه در هر مقام نمود بترتیب طبعی آن ابیات مگر جایی که لغات مشکله

آن سبق ذکر یافته والله الموفق و المعین بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین **بعزیزی نوشته**

نظم کمون کز نشاط هوا در چمن ✿ طرب ریزد از خنده یاسمن ✿ کسی را مدد

کرد بخت سعید ✿ که چون سایه افتاد در پای بید ✿ عزیزا بهار در چمن طرح جشنی

انداخته و سحاب سایبان را برافراخته سروها ستونهای سبز برپا کرده و از

قطرات باران طناب در طناب کشیده ظریفان باغ هر یک بشغل طبعی حریفانه بر داخته

اند باد صبا و یک لاله پر بار داشته از برگ گل در بغرا انداختن و حوض آب از موج بر روی

تخته سنگ مرمر ماهیچه ساختن است غنچه یاسمن برنج سفید آورده تدرو بیضها

می شکند و فاخته کوکو میزند و بلبل از شعله آواز آتش بر میکشد و غنچه ها هیمه جمع کرده

که آتش می افروزد و سبزه از شبنم آب می آورد و گل از خنده نمک میریزد و آب

جوی سبزه بکنار آب آورده میشوید و گل با بلبل میگوید **بیت** غنیمت شمر

صحبت دوستان ✿ که گل پنج روز است در بوستان ✿ بهمه حال در باغ از شوق

ملاقات

بلاقات شریف آغوش کشاده و دیوار از رخنه چشم براه دارد نسیم در فراش

صحن چمن و گل بدست باد صبا در رقعه فرستادن جوی باغ آرزو دارد که چون

سرو ایشان را در کنار خود کیرد شکوفه نذر کرده که و نثار خود در قدم ایشان نثار

کند سخن صریح آنکه با جمعی از یاران چون سایه در پای درختی و چون سبزه کنار آبی

کرفته در بغرا انداختن مشغولیم کاه از مستی یکدیکر را چون کل نسرین رو سفید

میسازیم و کاهی از سیاهی چون لاله بر چهره هم خال میکذاریم عجب هنکامه ایست اکر

دماغ کلچینی دارند زود ترکه بی وجود شریف صفای ندارد **فرد** اکر بسیر چمن میروی

قدم بردار • که همچو رنک حنا میرود بهار از دست • **بیکی از شعرا نوشته**

براستی قسم تا امروز هیچ بخاطر نرسیده که غزل طرح شده از جنکیهای ایام و برودت

برفهای پی در پی طبیعت را انجماد روی داده که هیچ جمادی چنان مباد و فکر شعر خود

چه معنی داشت خوشا وقت کمال اسمعیل که سر و سامان فکر قصیده ردیف برف داشته

مگر آن روزگار چنین افسرده نبود و طبعهای روان اینقدر یخ نمی بسته این سوخته دل که
از سردی زمانه یکدم از فکر مطلع تنور و مربع کرسی و مثمن کانون خالی نیست و پست و بلند
شعله بند ترجیع اندیشه شده و از چار مصرع عناصر حرف جانسوز آتش مصرع آخر رباعی
در روزبان گشته اگر نی قلم بدست گیرد از شاخ هیزم طعنها کشد اگر بسواد مداد نظر کند
پیش ز کال روسیه برآید درینصورت چه داند که غزل چیست و غزل گو کیست تا همه
حال امروز صباح یکبذر قافیه مسوده غزل طرحی در آمد طبیعت را بر گفتن آن مجبور ساخت
و غزلی که نوشته گفته شد اگر آن گفته من نمی بود میگفتم بد نیست باری بشنوید و بشنوانید
و غزل خود را نوشته ارسال دارید — بجوشم پنجه رنگین کرد دستی در حنا بندم
روا شد حاجتم حرزی ببازوی دعا بندم — ندارم مزد یک ساعت نباشم غافل از خدمت
گهی در زلف چین ریزم گهی بند قبا بندم — درین وادی بیک ایما توان شد نازل منزل
جرس بر ناقه از آواز پای آشنا بندم — پریشان دل دماغ صحبت گلشن تمنا زد

دماز نغمه

ولی زلفت اگر خواهد ره گل بر صبا بندم ؛ ندارم طالع بلبل نیابم رخصت شاخی
مگر چون نکهت گل آشنایی در هوا بندم ؛ چو دریا خشک لب باشم ز بخت شور اگر صد
چو کشکول گدایی خویش را بر ناخدا بندم ؛ نگردم فکر مکتوبی بخجستم نامه بر مرغی
شکسته استخوانی کو که بر بال هما بندم ؛ نظر از شاهد دنیا ندیدم گوشه چشمی
بحالش جان چرا باشم ز نقش دل چرا بندم ؛ دیباچه بیاض رفیعترین

کلامی که منشیان فصاحت بیان بر بیاض صحیفه انشا رقم نمایند حمد متکلم قدیم و حکیم علیم است که کلمات قدسی سماتش مصدوقه آیات بینات سفینه ایست مشحون بجواهر معارف و گنجینه ایست مملو از درر عوارف و لطیفترین معانی که اهل کمال نقاب حجاب از رخسار دلفریب آن کشایند درود رسول کریم است که نوای انا افصح در میدان بلاغت افراخته و ندای فیض انتما او تبیت جوامع الکلم در صوامع ملک و ملکوت انداخته این مجموعه ایست محتوی بر کلمات لطایف آمیز و مشتمل بر نوادر نکات فرح انگیز

که شعهٔ التفات نظر بران تافته و بر نادره ازان از کلک عنبر افشان نادر العصری

از یاران سخندان سمت تحریر یافته خطوط مشکینش چون طره طرار غزهٔ غرا مسلسل دلکشا

و الفاظ رنگینش مانند آبجیوه در سواد ظلمت روشن و جانفزا هر لفظی متضمن سری

از اسرار فی کتاب مکنون و هر حرفی مبین حکمی از احکام نون و القلم و ما یسطرون سواد

صفحات فایض النورش بصفحات تولج اللیل فی النهار موصوف گردیده و از

بیاض بین السطورش تولج النهار فی اللیل بظهور رسیده تقویت مشام خرد خردهٔ دانان

از شمیم سواد مشکین اوست و صفای خاطر روشن ضمیران از مشاهده صفحات آئینه آئین او

ناظران مرات صفاتش از جمال معنی بهره ور و دیدهٔ ارباب بصیرت از سرمهٔ سوادش منور نظم

سوادش نور بخش دیده حور ❀ بیاضش از فروغ صدق پر نور ❀ سطورش جلوه گر چون عقد گوهر

ز الفاظ بدیع روح پرور ❀ عبارتش چو آب زندگانی ❀ درو پیدا جواهر از معانی ❀

امید که تا از سحاب خامه دربار جواهر مکنون و لآلی موزون بر صدف اوراق بارد و کلک روزگار

رقم شود

رقم سواد و بیاض بر صفحات لیل و نهار نگارد این جواهر آبدار زیور گوش روزگار و منظور دید

اولوا الابصار باد ۞ یارب این یادگار یار ازان زاده طبع هوشیاران را ۞ چون

نفس روح پرورش داری ۞ تا ابد فیض گسترش داری ۞ ایضا دیباچه بیاض ۞

این نسخه که زآهستگی چون چمن است ۞ چون صحن چمن پر از گل و یاسمن است ۞ تشبیه توان کرد

بصحن چمنش ۞ لیکن چو نظر کنی دریجا سخن است ۞ بیاضی که تقویت مشام خرد از نفحات سواد

مشکین اوست و صفای خاطر روشن ضمیران از مشاهده صفحات آیینه آیین او هر ورقش ابواب دقایق

لطایف بر ارباب حقایق و معارف کشوده و از مشرق صفحاتش آفتاب هر مطلع چون مطلع آفتاب

طلوع نموده هر غزلش بحری پر از جواهر مکنون و هر صفحه اش صدفی مملو از لآلی موزون ۞ طرفه

گنجینه نزد معنی سنج ۞ باز کرده زهر ورق در گنج ۞ هر که آن در کشود زر یابد ۞ بلکه دریابد آنچه

در یابد ۞ سواد صفحات فایض النورش بصفحات تولج اللیل فی النهار موصوف گردیده و

از بیاض بین السطورش آثار یولج النهار فی اللیل بظهور رسیده راقم دیباچه کمالش از تکلیف

جدول تا تعلق بریده و جدول نیز از رشک صفاتش جوز را بکنار کشیده و رشحات سحاب صفحاتش

ریاحین رقمات را بزلال معانی پرورده و در مهد صحایف اطفال حروف را با عجاز معانی مسیح وار

بگفتار در آورده **بیت** سخن خوش حیات جان و تن است ❖ دم عیسی گواه این سخن است ❖

ذات الحق صیرفی خرد را در دکان امکان نقدی ازین روان تر بدست در نمی آمده و نقش پرداز فکرت

را صوری ازان زیباتر در پرده خیال روی ننماداده مطابق این معنی دعوی امیر خسرو دهلوی که شیرینی

ادایش مذاق تلخکامان را شهد آسایش است و زیور معانیش عروس سخن را پیرایه آرایش

فرموده که **نظم** زهی سکه کیمیای سخن ❖ که یکجو در نیست جای سخن ❖ رقم سنج وحی فرستادگان ❖

شرفنامه آدمی زادگان ❖ گرامی کن گوهر آدمی ❖ گرامی ترین جوهر آدمی ❖ باو آشکار انهان

جهان ❖ بگویش آشکارا بدید نهان ❖ بهر خانه زو صلح و جنگ دگر ❖ بهر دل شتاب

و درنگ دگر ❖ بهاری بصد نیکوی خواسته ❖ عروسی بصد زیور آراسته ❖ سخن گر نه جان است

بنگه هوش ❖ چرا مرده دم مرده ماند خموش ❖ امید که تا از سحاب خامه در بار جواهر مکنون و لالی

موزون بر صدف اوراق بار دو کلک روزکار رقم سواد و بیاض بر صفحات لیل و نهار

نگار و ناظر آن مرآت صفاتش از جلوه جمال معنی بهره ور و دیده ارباب بصیرت از سرمه سواد

مکحل و منور باد **بیت** این نسخه که خامه کرد بنیاد * توفیق قبول روزیش باد **دیباچه**

بیاض نام خدا این چه نوای شگرفست که بلبلان هر قلم آهنگ آن نغمه ریز و جلاجل

اوراق هر سفینه بهوای آن ترانه خیزست هنگامه صحبت مقام شناسان پرده نمای

معانی علی الخصوص معنی پناه سخن دستگاه آگاه عارف روابط الفاظ و معانی موسس قوافی ابیات

سخندانی معجون شیرین مداحیش مفرح مزاج اصحاب وفاق و داروی تلخ اهاجیش سقمونیای

بطون ارباب نفاق نظام سلسله کمال بسیار کمال اندک سال رفع الله مقامه و ابد نظامه

به بهانه این ترانه گرم باد بالنبی و آله الامجاد منقبة الاخلاص المحبین اباه لیلا فانی الانشاه

محمد اشتهیر بالنصیر لیلة صباحها یوم الجمعة من خمس خلون من المحرم المکرم سنه ۱۰۱۸ این

شگرف نوا مرغان آسمان پرواز که کبوتران حرم قدس خیالند نامهای معانی بابال

بسته از کوشه بام بلند عراق هوا گرفته ودر سراغ جلوه گاه طوطیان بهندوستان

که رمز شناسان منطق الطیر این بوستان اند گرم جولانند از راه دور و راز مسند

اگر بار زن شما باشی کامیاب گردند سلیمان مرغان شوند و اگر مضمون نامه دلنشین نباشد

حاملان آنرا چه گناه چه پی برده دقایق دانش و اند که پیغمبر بی گناه است استغفر الله

غلط کردم رشته چند است که بدوک فکر تافته ام و با نگشت این بیاض پیچیده ام

که بدست آویزان از خاطر حضرت دقایق انتباه معنی آگاه کامیاب بساط افضال

مظهر عنایت ایزد متعال رشید خانواده سخن بوزس این بوستان کهن فراموش

نکردد چگویم از صفاهان در وصف صفاهان نوشته

صفاهان و نزهت آمین ساخت جنت نشان اگر حور عین این نگارخانه را دیدی

از رشک شاهدان شیرین شمایلش در کانون سینه صد هزاران شعله سوز نده

افروختی و اگر فردوس برین تماشای این بهشت روی زمین رسیدی بر آتش

از رشک

غیرت چون دوزخ تابنده بسوختی بیت زرشک این بر و بوم خجسته ❁ بهشت عدن

در دوزخ نشسته ❁ شمیم عنبر آمیزش معطر و نسیم عنبر بیزش جان پرور روحانیان

از لطافت هوای دلاویزش در پوستین گر نظم هوا چندان نشاط انگیز و نیکوست ❁

که از شادی نگنجد غنچه در پوست ❁ بکیفیت چنان کز ابر سیراب ❁ بجای قطره

میریزد می ناب ❁ ز تاثیر هوا پیر و جوان مست ❁ در و بام و زمین و آسمان مست ❁

نو عروسیست زیبا که دایه ابر نیسانش بصد هزار ناز در دامن پرورده و مشاطه فصل بهارش

بدستیاری غازه فروشان لبل و نهار هر هفت کرده و لاله طلعتش با هزاران غنج و دلال

از حجرات غیب بیرون آورده و سپهر برین از برای نثارش عقد پروین بر زمین

افشانده و بار آستگی تمامش در حجله عباس آباد با نتظار مقدم همایون داماد نشانده

چادر شکوفه در سر و پیراهن گل در بر گیسوی مشکین سنبلش در پای قامت سرو افتاده

و لاله زار رخسارش زلف تابدار بنفشه در بر گرفته دست چنار در برابر کف الخضیب در دعای

در دعای دوام دولت روزافزون و پای شاخسار از خضاب ریاحین گلگون آب روزگار

صدق افسون مهر پرورش دمیده و دست زمانه از بیم چشم زخم نیل نیلوفر بر عذارش

کشیده بهشت عنبر سرشت را سراسیمه در برون در دیدم گفتم بپرسم هر روز بدین رونق

صفا آمده گفت خطا باختی و تیر اجابت از کمان گمان بر هدف یقین ننداختی

این عروس حسن که چون لاله داغ غلامی او بر جبین دارم و چون ریحان خود را

از حبشی زادگان او میشمارم از درد فراق موکب همایون بهار است و از باده وصل

گذشته در خمار حقوق نعمت او بر من بسیار شرط وفاداری او بجا آورده بعیادت

او آمده ام از استماع سراسیمه شدم و طبیب مسیح الانفاس صبا برابر سرش بردم صفاهان

را دیدم در بستر ناتوانی چون گل خفته و از غایت پریشانی چون سنبل آشفته نبض

با همنشینش در غایت اضطراب مصحبت و خون ارغوانش از شریان در جریان آمده

بر مسامات می نشست دانستم که بیماری او از اثر هجران است و بیتابی او از تاب

هجران

تب حرمان بجای دایه ابر بارش اشک طوفان آثار و ریابار دیده کشاده و

گریه مستانه او از رسم معهود زیاده از طغیان زنده رود شش چون شکر عاشقان

از دیده پلها بر دامن صحرا روان شده سبب ها ی همین از مقوله تجاهل عارف حال او پرسیدم

گفت بیت دلی دارم که مالامال خون است ✤ تو میدانی و می پرسی که چون است ✤

تب سوزناک محرومی از خدمت ها یون برای اختلال بنیان وجودم علت مستقله بود و

معهذا رشک فرح آباد و علت غیرت آن دیار آباد ضافه آن مرض و علاوه آن عرض

کشت مدتیست که سایه مرحمت آن آفتاب جاه و جلال از سر من دور و بزم عشرت

فرح آباد از شمع وصال او پر نور است اگر پیراهن بافته گل چاک زده ام رواست

و اگر غبار محنت و غم بر سر خود ریخته ام سزاست فرد چرا از رشک و نسوزم بسان

پروانه ✤ که مجلس دگری روشن از چراغ منست ✤ چون حال بر اختلال او را برین

منوال مشاهده نمودم هر چند در مقام معالجه در آمدم اطفای حرارت و رفع مرارت او

جز رشحات مرحمت شاهی و بشربت خوشگوار و رود طل الهی ممکن نبود و سحاب تجلیل همی بود

بمژده توجه رایات جاه و جلال او رسلی دادم و مرهم راحت بر جراحت او نهادم

پیوسته توفیقات الهی قرین حال و همواره تائیدات نامتناهی قرین امانی و

آمال بوده فیوضات آسمانی بر دوام و فتوحات دو جهانی مستدام باد **خاتمه**

دیوان نصیرا بمیامن عنایات الهی و تائیدات ایزدی قلم جابک رقم از

زحمت گرد آوری این لالی منثور فراغت یافت و بیت بدیوار دوات نهاد با آنکه نقد اوقات

من چندان نبود که صرف نوشتن این جز غلات و نگاشتن این ترهات شود لیکن اقتراح

بیاپی و خواهش متوالی نور حدقه سداد و سعدا و نور حدیقه رفعت و داد انتخاب مجموعه اهلیت

مطلع قصیده قابلیت ثمره شجره عنایت سرمدی نتیجه مقدمه هدایت ابدی نسخه مکارم

افضال السیار کمال اندک سال الحق چه در سفته انکه از زبانش گفته ۵ مرست از

فصل هفده فصل نوزدها + میان نوزده و بیت میکنم تکرار + انکه نامش شرف جامعیت

اسم شریف

اسم شریف و لقب منیف تاسع ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم الی یوم الحشر سرافراز و از اقتران

و امثال ممتاز است بجائی رسید که دیگر تاخیر سهیج و عذر لنگ بود ناچار گران رکابی خامه بسبک عنانی

و کاهل قدمی بچابک رقمی بدل شد والله اعلم **بدوستی نوشته** ما هجر و مرگ را دو برادر

وصل

نوشته ایم ✽ وصل ترا بعمر برابر نوشته ایم ✽ احوال ما ز حوصله نامه بیش بود ✽ برخی از ان ببال کبوتر نوشته

ایم ✽ دوستان ما ور از است بگفتن راست نیاید تا بنوشتن چه رسد که بسخت جانی خود در آسیب بوده ام

که اگر الماس در چشم کشم مژه بر هم نزنم و اگر دشنه بر دل خورم سینه نخارم از دست برد خوبان

جامه من پاره پاره شده و شیشه شکیب من بر سنگ آمده دیگر حرف اشتیاق نوشتن و کلمه فراق مودن و نامه

فرستادن معنی ندارد رخصت که عنقریب نامه و نامه بر خواهم شد این حرف را حمل بر نوع صفات

رسمی نفرمایند توفیق الهی رفیق باد که ده روز دیگر از نامه نوشتن فارغم ظل ظلیل ابدی الطویل باد

در طلب مرکب نوشته ملاذا دو سه روز شد که از احوال خیر مآل خبر ندارد و اگر چه خبر

دارد و میداند که در چه کار بند بهر حال بر ضمیر منیر پوشیده نماند که از ان ده مثقال چاهی بر بروز

بوکیل خرج احسان برات نموده بودند اگر نه مثقال بعرصه می آمد از شادی کلاه بر آسمان هشتم

می انداختم و یکهفته عیش میکردم اما دریغ که شش مثقال بعرصه آمد و با این خسارت پنجمثقال

آنرا در چارسوی بازار که دوچار شدند بتکلیف نمودند القصه ازین ده مثقال یکمثقال بماند فافهم

باری از برای جبر این نقصان دواتی فرستاده که اگر مرکب بسیار بنفکس در سیاهی از

دل صاحب جهل مرکب و ابنا بید داشته باشند مقرر فرمایند که خواجه صندل از روی یکرنگی ملاحظه

برخلاف مقتضای طبع خویش در دردسر خود قرار داده زود بقدر کفاف مرکب در آن

کند و از افراط و تفریط محترز باشد التماس دیگر آنکه قوت طامعه را امر کنند که عنکبوت وار

بر دوات تند کور تنند و پنجه تصرف در رگ و ریشه او فرو نبرد و اگر کلاه شمع بر سر آن نهند

که درین موسم ابر و باران امنت کلاه بارانی بکشد و چون ستم ظریفان زود تر نشود هر آینه

سر مکرمتها خواهد بود **دیباچه رساله شجره مبارک** ارض مقدس حمد الهی که مهبط

انوار تجلیات نامتناهیست نه آن وادی مرحله سوز نیست که کلیم قلب سلیم بدستیاری

عصای فکر

عصای فکر مستقیم و بامردی نعلین طبع قویم نقطه واری ازان دایره عظیم طی تواند کرد

و شعشعه سبحات وجه باقی به آن شمع عالم افروزنست که محرم خلوت انس ای آنست نارًا

هرچند ید بیضا نماید از مقتبسات این نور الانوار پرتوی تواند یافت والامر اوضح من نار

علی طور سینا با آن جمادی بر آتش نشسته برق این وادیست و موسی با همه روشن روانی

کودک گند حرف آیه یاس لن ترانی ـ این خود عرفات نیست تا کی لبیک ✤ این حلقه

کعبه بست خذ ما بیدیک ✤ شد پای برهنه وادی قدس اینجا ✤ این صف نعال نیست فاخلع نعلیک ✤

و شجره مبارکه نبوت اصطفا و دوحه طیبه مناقب ارتضا و مدایح آن ولایت انتما ازان پایه

برترست که طایر بلند پرواز عقل بدستیاری سلم اجنحه اندیشه بر مدارج اغصان آن صعود تواند نمود

و بیدرقه براق لفظ و رفرف معنی بسدرة المنتهای آن منتهی تواند شد **نظم** ای شرف منظر

روح الامین ✤ عرش ز اقبال تو کرسی نشین ✤ نکهت گل خانه بدوش تو شد ✤ فصل خزان تاک

فروش تو شد ✤ نازدن ا چشم کوشه گیر ✤ خضر ازان کنج دهن توشه گیر ✤ مکه ز فیض نظرت

زیب یافت طیبه ز گرد قدمت طیب یافت کنیت جبریل امین از تو شد جشمهٔ زمزم

تمکین از تو شد فیض سحر نکهت صحرای تو زهره عماری کش زهرای تو ملک دلم

همچو فدک مال او تاج سرم خاک آل او اما بعد کلک چینی نژاد روشناس کشور کم نامی

محمد المشتهر بنصیر الانامی درین تباشیر صبح آگاهی منصب جلال یافته بصیحهٔ صریر و لبیدیر صدای

دلکشای قد هاتف داعی الفلاح در داده به بانگ بلند گوش اهل هوش میرساند که نیم شبی

زنده داران غرفهٔ آسمان به بستر هبوط مایل و بیدار دلان شبستان ارض بنوم خمول مشتغل

من که سودای نزایع الفاظ و معانی و خواب زده از دو لع کلک و بنانم ز چشمهٔ فیض وقت

چشم و روشسته بودم و خلوت خویش را از پرتو گوهر شبچراغ معنی برافروخته باطنی از روایح عالم

غیب مانند مهد جنت ما رون و خاطری از وساوس عالم شهادت چون قوادم موسی در

تضرع بدرگاه مبدا که معاد همه با اوست ید طولی نموده و کف الخضیب پیش دست من

پشت دست بر زمین نهاده سلیمان لب تسبیح بر بادپای نفس سوار گشته سلمای تحمید چون

سلمان

سلمان از اهل بیت من شده بر فراز حصیر دو زانو بنوعی نشسته که سلطان وقت بر سریر خویش

آنطور مربع نشیند و رشته گوهر آبدار اشک از بر دوش تا بن نظم و نسق فرو هشته که شیخ

روزگار سبحه هزار دانه با آنطور و کفار هند ﮯ چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد ✤ با فقر

اگر بود هوس ملک سنجرم ✤ تا یافت جان من خبر از ملک نیم شب ✤ صد ملک نیم روز

بیک جو نمیخرم ✤ وقتی چنین که ظلمت شب قرة العین خاطر بود و دیده امید از تصور بیاض صبح سفید

ناگاه نسیم صبحگاه بر وقت من فتاده صباح الخیر بگوش من رسانید من هم جیب شوق گشادم

و سینه بر سینه آن نورسیده اقلیم فیض نهادم نظم جیب دلم ساحت گل زار شد ✤

بوم و بر سینه ختن زار شد ✤ سر ز گریبان جنون بر زدم ✤ چاک درین هودج اخضر زدم ✤

صبر مرا شوق بتاراج داد ✤ مملکت صبح من باج داد ✤ از بوی پیراهن و نکهت جیب این

شاهد حجله غیب استشمام نمودم که درین چار باغ دلگشا بتازگی سنبل دمیده و نو گلی

شگفته که این همه رنگ و بو نتیجه آب و رنگ اوست ﮯ چمن را غنچه از نو شگفته است ✤

که همه شب تا سحر بلبل نخفته است ❁ لابه کنان خبر گرفتم و از سر کار آگاهی جستم تبسم کنان گفت
مگر نمیدانی که درین وقت از افق اقبال و سمت اجلال یعنی مخیم همایون شهنشاه دانش پناه معنی
سپاه یکه سوار قلم و ایجاد مربع نشین چارباش سبع شداد اکران حلم سبکروح ستاره طالع
صبح فتوح سلیمان زمین و زمان بنیاد نام همایونش بپایه آن آسمان از خاک برگرفته اعتبار بر
زمین با سنگ میزان وقارش چو بهر شمشیر جهادش چین از ابروی محراب دین برده نام
بلند مقامش دستهای گل بر سر گل دسته‌ها زده از درستی اعتقادش ملل باطله چون نقطه
سهو از ورق روزگار حک شده و سرافرازی مذهب حق ائمه اثنی عشر سرکوب دوازده برج فلک
گشته تا صیت مسکین نوازیهای او برآمده کاسات شکسته درویشان بر طاق آسمان درست
شده بهوای پیشر نامه عدلش نسر واقع طایر گشته اگر دریاست تا آب رسیده جود اوست و
اگر کانست بخاک کشیده احسان او لب تشنگان تیه ضلالت از جویبار تیغ او سیراب
وشش جهت مملکت از پرتو لوای او پنجه آفتاب نفخه دلگشای خلقش مجمره گردان محفلها

بانی عدلش معمار غراب آباد دلها چین پیشانی عتابش سرمشق نوآموزان مکتبخانه

جبروت سینه انوار دفینه اش لوح تعلیم روشندلان صوامع ملکوت شکفتگی رویش

چون مناجات ابراهیم خلیل گلریز گرمی خویش چون دعای نوح نبی طوفان خیز قلمرو عاملانش

انتخاب مجموعه کونین و بحرین در دست بندکانش اما حساب در گوش بندکانش در

دست بحرین کردن سرکشان وادی غرور خمیده خم تیغش افتادگان کوی مسکنت از خاک

برداشته عنایت بیدریغش با شاهد توفیق در همه آغوشی سروش غیبی سرگرم سرگوشی

دستگیر زیردستان رضاجوی خاطر حق شناسان و خدا پرستان از خرمنهای عهد عشرت

غم آباد دلهای محزون فرح آباد و آب و رنگ التفاتش تنخواه رود آبروی دجله بغداد و از نسیم ریاض

خلقش فضای خاطر افسردگان بشگفتگی سینه گلدان و از برکات توجهات اقدس قطعه

ارض اشرف لطف بقاع ربع مسکون **مثنویه** شاه خورشید منزلت عباس ❁

بادشاه جهان و مرشد ناس ❁ آسمان سبز کرده جاهش ❁ عرش فراش دورخرگاهش ❁

۱

مذهبش انتخاب مذهبها ❀ مشربش پادشاه مشربها ❀ خصم روبه صفت گرفتارش ❀

شیر حق یار و حق نگهدارش ❀ دست خیبر کشا گرفته بکف ❀ حلقه گوش کرده در نجف

سبق طرز او بجاه و هنر ❀ از ارسطو گرفته اسکندر ❀ ظفرش پاسبان عسکر باد ❀ تا ابد بر عدو

مظفر باد ❀ کوکبی درخشنده و اختری کنار گروه سخن صریح گفتم تا باتمام خامه صفحه آرایی گردون نمایی

مقرب سرادقات شاهنشاهی یعنی حضرت دقایق پناه سخن دستگاه سر حلقه کرسی نشینان

حجره فضل و افضال ارتفاع درجه کوکب تکمیل و اکمال عضاده اصطرلاب دانش منطقه

فلک بینش رصد بند دقایق آسمانی وقت شناس استیناس الفاظ و معانی مربع

نشین سر چهار گوشه عمل اربعه متناسبه مومیایی شکسته بستگیهای مسئله جبر و مقابله

بسموک نجم طبعش سماک را منصب قدر و منزلت اعزل ساخته و چشمه طبع روانش در بنای

حکمت یونان آب انداخته در عهد صوابدید رایش چه عجب اگر از عمل خطائین صوابی پدید آید

و در دور معارف نامتناهی ضمیرش حق بر طرف برهان وسط باشد اگر در ابطال تسلسل کوتاهی

نماید

نماید مشاطه فکر اقلیدس و از شکل عروس الکار ذهن نقادش و نتایج افکار مهندسش پرورده
کنار ام العروس طبع وقادش محیطی کشایان بطلیموس فکر در تحریر شکل ظلی بطل ظلیلش پناه برده
و بدولت تعلیم معالم فضلش از تقریر شکل مامونی مستغنی شده اند پنجه خمسه نظامی رنجه زور بازوی
افکارش سبعه جامی خمسه مسترقه صحیفه انظارش دقایق دیوان انوارش پنجه پرویزن
فکر معنی پذیرش و مشکلات حقایق دیوان خاقانی حل کرده طبع منیرش و کان داران سخن
بی دخلهای و خجلیش نقد معانی خرج نتوانند کرد و نکته پیرایان دقیقه شناس بی وقتهای
طبع موی شگافتن معنیهای باریک ادا نتوانند نمود و پنجه وقتش چو کرد و بند بگسستن
رود میان سخن و منت طبع نکته پردازش بر سر آبادی داستان سخن لازال کلمه مظفر اعلی الاعدار
مفاوضه فیض افاضه و نامه شمیم شمامه و لطافه ترجلیل الرشاد و جناب فضل و فصاحت یعنی حطیم
کعبه دانشش حاکم محاکم منیت خبرت بیدا معضلات تفصیل عرض مجملات جاذب جذبات طور سینای
حکمت یمانی شهریار عباس آباد معنی های جادو ادای خطیب سخنساح منابر کمال صحفوح دقایق فضل و افضال

زبده نتایج سبعین ثلث ربابین و اوسنین مبطل ترهات ضحاضح و بدر من سعد العین زبان

وان رموز عبری و اسرار سریانی میانجی نزاع قدیم حدوث دهری و قدم زمانی امواج فیض ازل

وفضل ابد شاغل العباد و عاکسه بدور موسس صواب بینی مجلس مصابیح رای راقم قضا نشانش حکم

قدر بیانی قانون معجون شفا دانشش وربع الصحه مرضای دار العضال نادانی و مخدرات حجال افکارش

هاهو وج نشین مطیبه القوی روحانی محصل دیوان مخیل حباله نسخه اشعار شعری شعارش و نقود عقود بدیع

رود و بدایع افکارش و ما هو الا حاشط الفضل حدیثه و کاشط العلم الطوریه کل ما قیل فیه او یقال

سارت به الرکبان و من لیس له بلع والابلقه فقد جار منه بالبهیل و البهتان اشهت

اذهب وان اوجز اعجز و منی اخترع خرع وان هذه سیدة ترجمان المعانی الفرسه بالالفاظ الغرمنیه

صاحب الدسعه و السجیه الناطقه فایز سنان الحکم جایز المکارم بالرم و الطم غوص القمقان العطم

ابده البعد النخل الدقیق المعانی الدقیقه و خبر عجین المبانی العجیبه لازال کاسمه باقرار المعلوم یقتضیها

و قبضها مبقر اللغضایل صحیحها و محبصها مصحوب قاصد حجسته مقاصد و سروش سعادت نویش

الیس کلکم

رسیده و گلدستهٔ انجمن از گیاه و گلبن چمن فضلا و شمامهٔ مشام اد بار و نیرنگ صفحه آور یافته **رباعی**

این پیک خجسته پی گران سوی رسید * چون باد بهار عنبرین بوی رسید * دستش بوسم که نامهٔ دوست رسید

دریافتم گران سر کوی رسید * مضمون آن کتاب دانش خطاب آنکه در ضمن فقرات عبارات لطیف و اشارات

و کلامی بدیع نظام از زبان قلم حکمت رقم یکی از فاضلان هندوستان منطق شناسان منطق الطیر این

بوستان رسیده و بر اسلوب معما و طرز لغز مطمح انظار ثواقب افکار شده امر مطاع و اجب الاتباع لازال

نافذ الاجابه و الاصغاء بحل آن شرف صدور یافته بحکم این خطاب عام راقم این شکسته رقم که در گرد

دایره فضل کیشان و دور نشین محفل الشان است بفرموده مضمون **بیت** همین بس که حرف من گاه گاه

رسد

تماشم * که در سلک خریداران باشم * در کشف این رمز و شرح این متن خوض مینماید اگرچه این کلام

ملفق و این حدیث ملحق بطور ترهات و سیاق علات اشناست و شایستهٔ آن نیست که

مطرح افهام فضلا و مطمح افکار اذکیا گردد و ماخذی معین و منشای معلوم ندارد و خوش طبعان عجم آنرا

از خرافات عرب حساب میکنند و ظرفای عرب آنرا از فشارات عجم میشمارند لیکن بعقده حل و عقد

کیمیا فرستاده و دیگری گاه بکوچهٔ تنگ و تاریک تصوف رفته و راه بجایی نبرده و گاه فلسفهٔ اولی بطریق

اولی نموده و گاه علم طبیعی مطبوع طبع آمده و گاه ریاض ریاضی جلوه گاه خیال شده یوما بجزوی و یوما

بالعتیق و یوما التعذیب و یوما بالخلیص اما بالجمله مضمون آن لیشرح امثال ذلک الی بضعة الا مکان

مالم یهدها ذلک عنها قام البرهان چنانچه شیخ رئیس بختام مسک این کلام ختم کتاب اشارات نموده

دست رد بر سینهٔ آن علی الاطلاق نتوان نهاد و نهایا لکن در شرح آن بذل جهد باید نمود بنا بر این

جواد قلم صاحب کرم با اینهمه تنگدستی و تنگمایگی جوانمردی میکند و چون مستحضر است حضار ما حضر

آنچه درین دم حاضرست بر طبق خلاص می نهد و تکلف نمیکند و بوظیفهٔ وقت اکتفا مینماید

بلبل نطق از گل طبعم پرید ❁ پردهٔ غیب از کلکم درید ❁ فوج بفوج جم زمعانی حشر خوانده ❁

و نا خوانده در آمد زور ❁ امید بچه وقت نامنصفان عرصه ادوار از دمن هجو بکبریایی این عروس

مهجور و انگشت اعتراض دست دراز آن روزگار از حرف او دور باد عیب جز بند این دو

ناموس گر ❁ بی هنر و بر هنر افسوس گر ❁ بر سخن تازه تر از باغ روح ❁ منکر دیرینه چو اصحاب نوح ❁

نهال رو دهند

نهال برومند این حدیث و دوحه برشاخ و برگ این کلام در حدایق قلوب و ریاض عقول

نشو و نمای نیافته و رگ و ریشه آن در ارض نهاد قابلیات استحکام نامی نپذیرفته

لاجرم اصل و فروع این پیوند شجره اصلها ثابت و فرعها فی السماء استاصل میکردد و

ثمره زود رس آن بکام جان همکنان نمیرسد و قبل از غرس این شجرات شعبه چند بر

مقدمه تقدیم می یابد و از زبان ملهم غیب شجره مبارک نامزد میشود شجره مبارکه زیتونه

لا شرقیه ولا غربیه یکاد زیتها و لو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء نوباوه

نهال این چمن قدس که در جویبار حسن قبول فتقبلها ربها بقبول حسن و انبتها نباتا حسنا

کشیده و در مشرب اهل ذوق گوارا باد و از آفت کفت و گوی فسرده دلان دم سرد روی خزان مبناد

التوفیق من الله الحکیم الخبیر و هو حسبی و نعم النصیر شعبه اولی درین عبادت که تجلی حضرت و احب تر

کلیم الله در طور سینا النابته برحکم است چه اسم مبارک موسی در ترتیب شجره مبارک چهار است

حرف اول قلب حرف ثانی رابع تنزل حرف ثالث ترقی حرف رابع چون بشمع جمال موسی با نور تجلی

افروخته شد جمیع احساب قابل وقت حروف را محترق ساخت جهت تحجب فلک زحل انوار را

رفع او زحل معدن شد ~ اسرار بر زبان نمیتوان داد و گرنه ❁ در کوچه ما هست خبرها زگذرها ❁

بیکی از آشنایان نوشته فقیر فرمان پذیر بتصیر بعز موده فرمان فرمای اقلیم

فضل و افضال بسیار کمال اندک سال خلف الصدق دودمان سیادت کوکب سعد آسمان

سعادت جامع مکارم ذاتی و مکتسبی مجموعه لطائف فارسی و عربی نخلبند بوستان الفاظ و معانی

حرف تاسیس قواعد ابیات سخندانی در موسم نیسان ثنائش گوشها چون گوش صدف گوهر خیز

سحبان وائل از رشک ملاعبتش اشک ریز شگفتگی سمن زار خلد از باغچه ضمیرش یکشاخ سنبل و خرمی

اردی بهشت و فروردین از بهار طبعش یکدسته گل در فهم متون بشرح و حاشیه محتاج نگردد

و در حل مشکلات لغات چون دیگران بآس قیاس و صحاح جوهری لفظ و قاموس قرینه مقام

توسل نجوید روانی طبعش بمرتبه که در پنجره زجواب خمسه گوید و نظامی بر نجد وقت فکرش مشابه

که دیوان سیف اسفرنگ از ذوق آن به پوست نگنجد درهای ناسفته معانی گوشمال مروارید

ناسفته

ناسفته داده وصوف در قعر دریا گوش بر آواز صریر کلکش نهاده خامه دو زبان من که باخامه کرام

الکاتبین زبان یکی کرده در شرح کمالاتش یکی از هزار واندکی از بسیار شرح نداده مراست

طبع روان لیک نام اوست بلند ✤ چگونه ابر رود از نشیب سوی فراز ✤ این همه سیاه کاری نموده

کاغذ روسفید را بی گناهی خطر رسوائی و نیل بدنامی برروشده بستاره عیوب در روعنهاست

مانند مرا بپذیرا و اگر من بر جود بخشیدا و بر من بخشاد

دیباچه بیاض

سپاس از حوصله

قیاس افزون و ستایش از عداعداد بیرون و نثار سرادق کبریای فرد اول که از شائبه تکثر و انقسام

معراست هر فرد از افراد سلسله ایجاد بر وحدت ذاتش شهادت داده و از ظهور وجودش

برهان خرد از نظر عقل افتاده لاتتخذوا الالهین اثنین انما هو الله واحد نظم

دو جهان جلوه گاه وحدت تو ✤ شهد الله گواه وحدت تو ✤ اولی و ترا بدایت

نی ✤ آخروی و ترا نهایت نی ✤ احدی لیک مرجع اعداد ✤ واحدی لیک مجمع

اضداد ✤ و سلامی که بستم خیال بر مدارج کمال آن عروج نتواند نمود تا ابد از غرفه جلال

اکمل نتایج وجود که از ازدواج آبای علوی و ترویج امهات سفلی مظهری تام مثل

او نزاید و قمر زائد النور در سایهٔ آفتاب جمالش هلال و از ناقص نماید ~ ای بخاطر

صد غبار از نقش تو آیینه را ❀ کرده چاک از دست تو ماه منور سینه را ❀ و عترت طاهره

و ذریت مطهرهٔ اش که اشرف عالم شهود و لب لباب وجود ند علی الخصوص آن نخاز

رحیق غدیر خم مورد مثال مثل علی فیکم که طل دین مبایین لشه از وجودش مطرز شده

واجزای ملت بیضا بشیرازهٔ کمالش مخلد گشته ~ کس نسخهٔ انوار جلی ننویسد ❀

تا بر سر آن هو العلی ننویسد ❀ کی دست قضا خامه بهند بر نامه ❀ تا نام علی سینجلی ننویسد ❀

و بعد بر پاک دلان سینه صاف و قدر شناسان جیب صاف الصفا که سبز کرده ابر رحمت

فیض آسمانی و نوباده نکهت آباد ریاض الفاظ و معانی اند پوشیده نیست که کتاب

بلاغت خطاب حلل مطرز که نزد ارباب حل و عقد از کبریت احمر اعز است باحسنات

موضوع و الخطاط درجه مطلب جلائل نکات و شرائف رموز و منتهای اشتمال دارد

و فغا حسن

54

و فصاحت عبارت و براعت استعاره و متانت مبانی و رشاقت معانی بر اسلوب

بدیع و سیاق عجیب و بنمط غریب افتاده و بسیاری از لطائف علوم و غوامض فهوم

و اسرار حکم و انوار قدم در اجیاف آن اندراج یافته و از بلندپایگی الفاظ و معانی که

از ید طولای فکر و در حکایت کمند دست فرسود پست فطرتان کوتاه دست نکشته

و مخدرات مقاصد آن در تتق اختفا نهفته مانده باری کلمهٔ جامعه در بیان این تالیف و

تدوین این بدیع آئین همایون نسب که مبدع آن کتاب دانش نصاب نازع کامل شرف

الافضال گفته و گوهر وصف او سفته ؎ درج شب است گوئی نزد بصیر ❋ بس درج

ثمین ها نهفته در حسب درو ❋ در بیوقت فصلی از خاتمهٔ آن دیباچهٔ معارف که بعنوان جلوه معنون

شده و بعضی از لطائف خواص عدد و تمام و نکتهٔ متفرقه بران از پردهٔ خفا جلوه نما کشته مطمح انظار

و مطرح افکار ارباب ذکا و اصحاب فطنت آمده گاه بقلم زبان در شرح آن بغور رسی بیان

فرموده اند و گاه بزبان قلم در حل آن عقد اللسان برا زبان آورده جلوه گاه سخن قلمی نموده

و چون فرمان پذیر خامه تقدیر بقضیه که قاف قدرتش در هیچگه چون واو عمرو بحسابی در نیاید

و الف اعتبارش مانند همزه وصل از درجه اعتبار ساقط گشته و از کسادی بازار استعداد

و ناروایی جنس کمیاب فضل و کمال سر دوات چینی نژاد بموم مهر کرده و خامه را از میان

انگشتان چون انگشت زیاد در ساخته بصفیر دلپذیر **شعر** لقد هتفت فی جنح

لیل حمامة ✿ علی غصن و هنا انی لنائم ✿ کذبت و بیت الله لو کنت عاشقا ✿

لما سبقتنی بالبکا الحمائم ✿ ازعم انی شائق و صبابة بلیلی ✿ ولا ابکی و تبکی البهائم

از سینه غفلت انتباه یافت و از حقیقت کار آگاه شد و مهر از درج سخن بر داشت و

آب رفته بجوی قلم آورد و این خشک رود را مانند زنده رود شاداب کرد و دامن از

عرق پیشانی گرداب ساخت تا قطرات آب بی رشته در خوشاب در رشته روزگار

اندوخت و بدستیاری مفتاح دعاهای مستجاب فتح الباب سبع سموات اتفاق افتاد و تا نظاره

حجله نشینان منظر قدسی رو داد بمساعدت تائید آسمانی و استعانت فیض وقت و برکات

زمانه

55

زبانی قلم تنگ شق کام فراغ نهاده نکتهٔ چند در شرح این جلوه که از جلوه های شاهدان

خلوتخانهٔ غیب مونه و از شمائل حور نژادان عالم بالا التشابه است در لباس مقدمات خطابی که از

براهین عقلی کرو برده جلوه دهد و شوربه که دست رس داشت بر طبق اخلاص گذاشت و چون

گرسنه چشمان تهی کیسه دست در یوزه پیش کسی نبند است مگر آنکه گاهی در نقل بعضی از قواعد

مصطلحه و اصول موضوعه که ازان گزیری نیست بسایر ابواب و فصول و فروع و اصول این

کتاب معانی نصاب رجوع نمود و از سوانح وقت و خواطف زمان آنچه در هر مقام

اقتضا یافت بران افزود   به ازین کس نگفت و نتوان گفت

در چنین کس نسفت و نتوان سُفت

بعونه انشا نصیر اهمدانی با تمام

رسید



